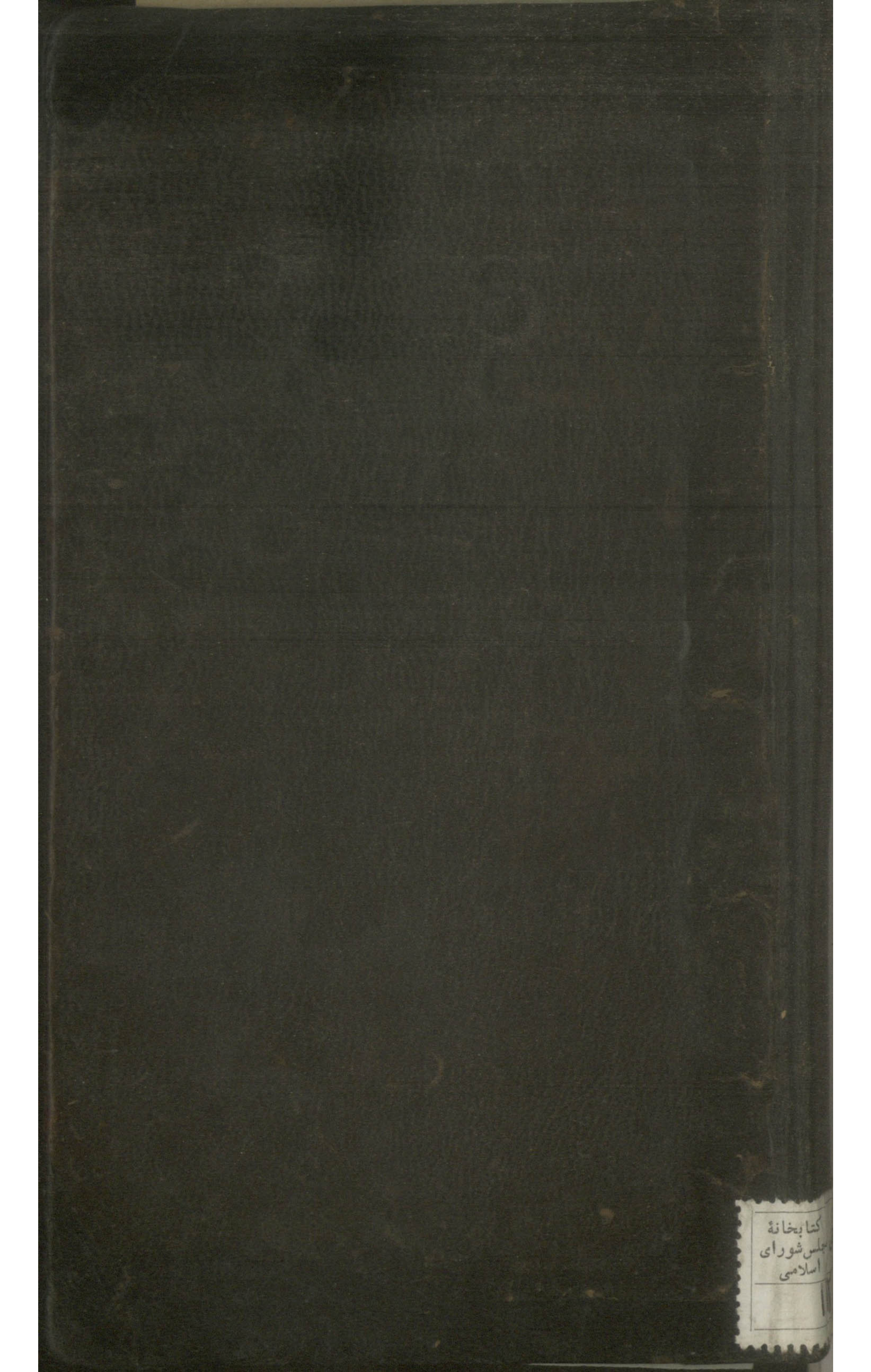
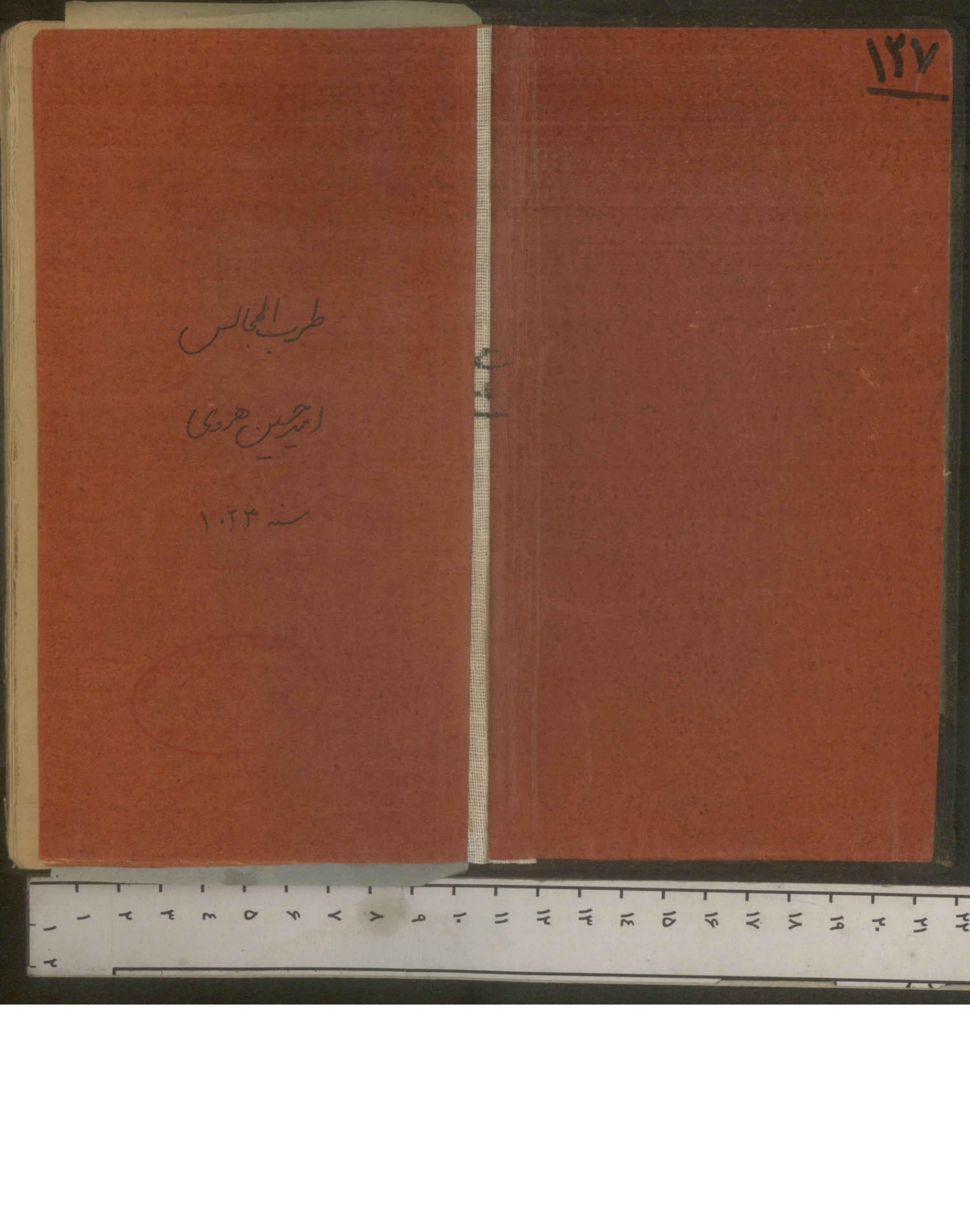
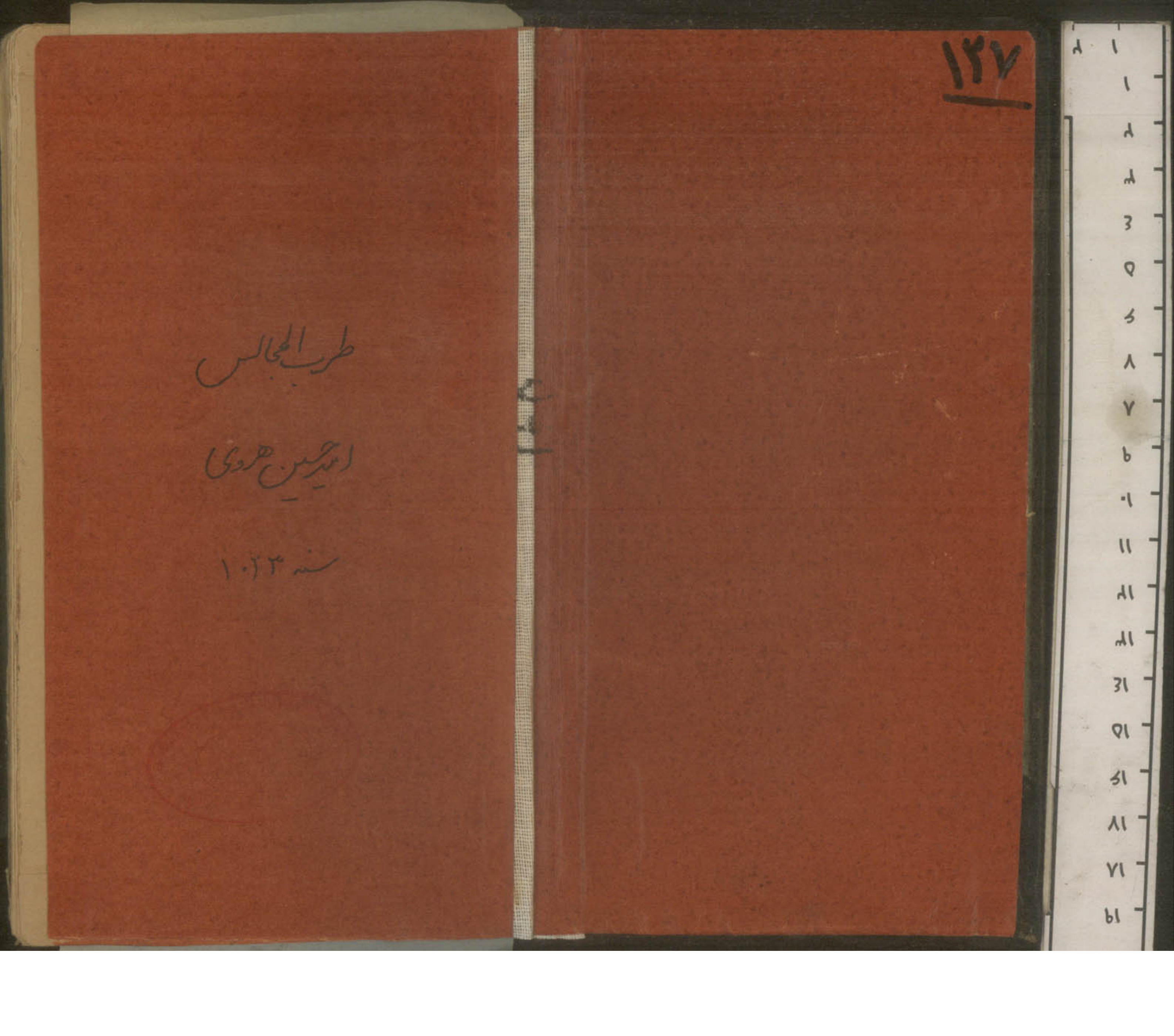
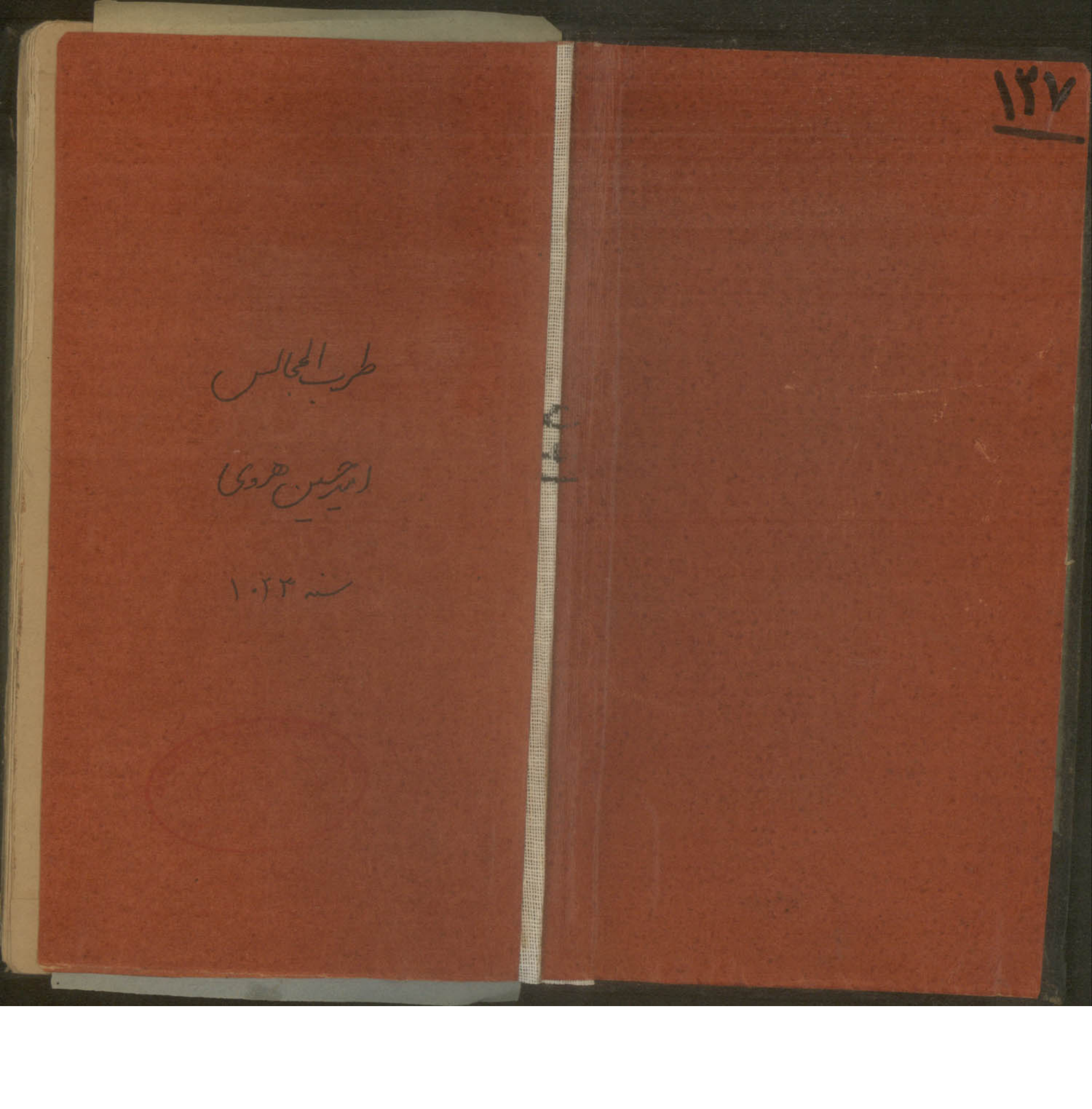
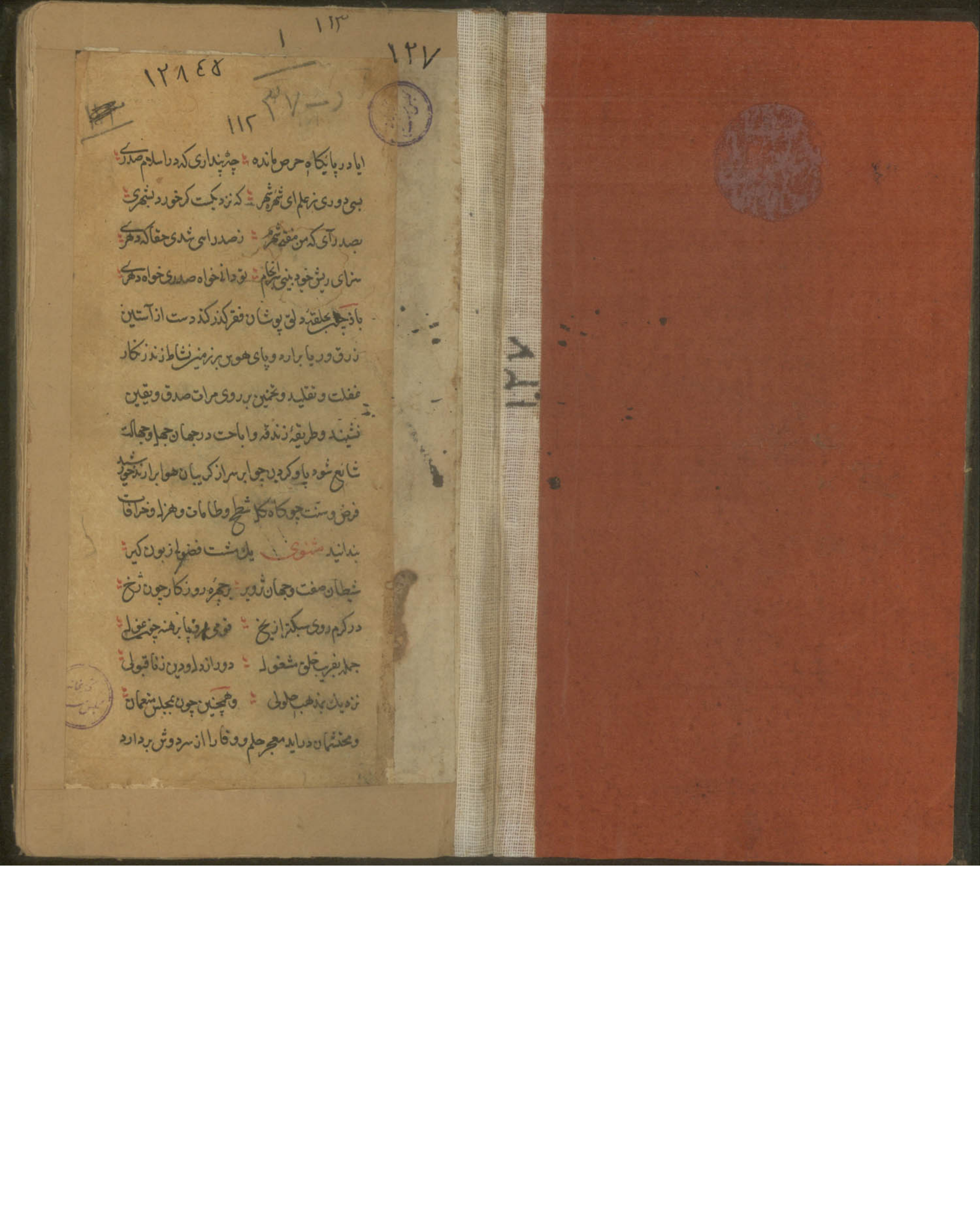

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی


۱۲۷
طرب المجالس
احمد حسین هروی
سنه ۱۰۲۳


۱۲۷
طرب المجالس
امیرحسین هروی
سنه ۱۰۲۳


۱۲۷
طرب المجالس
احمد حسین هروی
سنه ۱۰۲۳



١٢٣ ١
١٢٧
١٢٨٤٥
١١٢

ایا در پایگاه حرص مانده ❊ چه پنداری که در اسلام صدری
بجز دوری ز علم ای شهره شهری ❊ که نزدیکست کز خود بی‌بهری
بصدر آی که من مفتی شهرم ❊ ز صدر ای شدی حقا که دهری
سزای ریش خود بینی سرانجام ❊ تو دانی خواه صدری خواه دهری

بازیجه علقهٔ دلق پوشان فقر کند کند دست از آستین زرق و ریا بر آرد و پای هوس بر زمین نشاط زند زنگار غفلت و تقلید و تخمین بر روی مرات صدق و یقین نشیند و طریقهٔ زندقه و اباحت در جهان جهل و جهالت شایع شود پاو کرده جواب سر از گریبان هوا بر آرند خود شید فرض و سنت چو گاه کل شطح و طامات و هزل و خرافات بندانید مثنوی

یک مشت فضول زبون کین ❊ شیطان صفت و جهان شوید
بچهره رو نگار چون شخ ❊ در کرم روی سکته از یخ
قومی همه فقیر برهنه چو غولی ❊ جمله بفریب خلق مشغول
دور اند او دین ز نا قبولی ❊ نزدیک بمذهب حلولی

و همچنین چون بمجلس منعمان و محتشمان در آید معجر حلم و وفا را از سر دوش بر دارد

٨٢١

وزیور عجب ورعونت بصحرا آرد سرمه عجز غرور بر چشم و
آستین عشوه بر روی در گفتگوی آید حسن با یدچون در فروختن
آرد ازم و آتش حرص افروختن گیرد و خرمن سوخته چند از خام
طمعی در چهار سوی امل دکان سودای بخن بنا کنند و سیم ناسره
بخل و خساست در بازار شهوت نرخ تمام گیرد و بضاعت
مزجات خلاف وجنایات را رونق و رواجی پدید آید جوهر
نفیس دیانت و امانت کاسد و فاسد شود و بار بسته صدق
وصیانت قیمتی نماند **مثنوی** ای چه چند زیرکی پر باد
کز جهان نام لیز همه کم باد ⁛ پخته سودای حرص خامی چند
خویشتن خاص کرده عامی چند ⁛ از در روزه برای نعمت و مال
زیر بارند چون خر دجال ⁛ خواجه شهر و مفخر تجار
همه دزدند و رهزن و طرار ⁛ القصه بنا را مر یکی ازین مکر و
و دستانیست وزر میان هر قوم ازین جنس بده و بستانیست
چو انا نرا بنگار فریب دهد و پیرانرا بشیوه هیب بانگ
و بدش گفتگوئیست در غار و گلش جستجوئی این همه دنیا
واو در هیچکدام نی این جمله ازو ناقص واو خود تمام

مشرف گشته بحکم ان صفوت و نقاوت که از معدن اصل جنس
استعداد همراه او بود قابل انوار ذات وصفات آمد و ان
اخلاق حضرت صمدیت فیض کمال یافت پس شعشعه آن انوار
حقیقت ذات او شد و چون درصبغه عبدیت اجزای ان جوهر
باجماع واوصاف واخلاق معقول گشت و در مثال کوکب
دری آن تعلق بشجره مبارکه شعله زدن گرفت نور محمدی
طلوع کرد و عقل که قلم الهی است بر لوح وجود اقبال و ادبار
یافت بعد از ان انوار نقطهای نبوت یعنی ارواح انبیا
علیهم السلم بترتیب طالع شدند بس نسبت نظر لطف
وقهر کبریا تو جمال وجلال لم یزل شعله زد و بنوع قسمت شد
اول نورانی دوم ظلمانی بمثل همچو آتش و دود از ان قسم که
نورانی بود بمراتب اشخاص ملائکه وارواح اصحاب یمین و
بهشت وحور وغلمان وخزنه جنان وانچه دراوست از الوان
نعیم در وجود آمدند و از ان قسم که ظلمانی بود حقیقت ابلیس و
شیاطین وارواح اصحاب شمال و دوزخ وزبانیه وانچه
بدو قسمت دارد از انواع عذاب آفریده شد بزرگان گفته

اند که الروح خلق من نور العزة والابلیس خلق من نار
العزة اشارت بدین معنی است بعد از ان بدانکه جوهر
روح چون در شعاع انوار حقیقی محو بود بملک خود همان بود
که قوة و قدرة جمله صفات در آینه نهاد و متجلی شد حق را
بتعریف حق بشناخت بی تعلیم او بدید و بشنید و بدانست
و گفت عقل ترجمان او شد تا در صف طاعت بواسطه او
جمع ملائکه فالذین عند ربک یسبحون له باللیل
والنهار وهم لا یسأمون در بیان ایشانست تا بنوع
تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل زبان گشاده گشت پس هریک
در مقام خود قرار یافتند چنانکه گفتند که وما منا الا
له مقام معلوم چون این مقدمه معلوم شد بعد ازین
بباید دانست که مسکن و مقر این جمله در عالم غیب بوده
هست که دار القرار و عقبی و آخرت عبارة ازانست و این
عالم مرکزیست در دایره قدرة میان رحمت و غضب پدید
آمده و برای اظهار فضل و عدل و رضا و سخط و عفو و عتاب
که اوصاف ذات واجب الوجودند چنانچه ارادة مقتضای

افعال خود بر پیراست پس بانگشت ارادت و علم ارقام
ایمان و معرفت در اوراق اطوار آن درج کرد آیینه
جان را که جام جهان نمای قدرتست بصیقل انوار ذات و صفات
خود بیاراست تا بعکس جمال و جلال لم یزلی اسرار توحید و محبت
در دایره مرکز او متجلی شد بقدرة بکمال و حکمت بی مثال تسویه
نفس را از نفخ روح باتمام رسانید و تربیت قلب قالب
از فیض انسانی بترکیب پیوست عنایت بی علت این خلاصه
ملکوت را خلعت انسانی در بر افکند و این زبده غیب و شهود
را تاج اصطفا بر سر نهاد و در لباس احسن تقویم که ان الله
خلق آدم علی صورته عبارة ازانست که بر سریر عزت
و مسند کرامت بنشاند بعد ازان از طینت آن ذریه چندین
هزار ذره را چندین هزار نوع در وجود آورد و هر نوعی را
بشکلی خاص ظاهر گردانید و هر صنفی را بصفتی و خاصیتی مخصوص
گردانید بحکم آن صفة و خاصیة در دایره خلقت هریک مزاجی
معین تعیین گشت و ازینجا نقصان و کمال پدید آمد که موجب
سعادت و شقاوت ایشان باشد و نسبت آنرا از صلی

خود واصل شوند چندین مذاهب و ادیان ظاهر گشته و اختلاف
ملل و نحل در میان افتاده و بعضی در فروع از هر نوع شاخ و برگی
انگیخته بعضی در اصول از هر جنس مغز و پوستی نموده طائفه در لوح
و صورت حکایت آب و گل دیده گروهی در ورق معنی آیت
جان و دل خوانده قرآن مجید از حال هر یک خبر داده کذلک
زینا لکل امة عملهم آثار لطف و قهر ظاهر شده آدم و ابلیس
معلت گشته انوار جمال و جلال شعله زدن گرفت کفر و دین در
جولان آمده فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و
الیه ترجعون

همه با او همه با او هیچ ✱ زهی مشکل حدیث هیچ در هیچ ✱
نه علم و عقل را روی عبارت ✱ نه وهم و فهم را جای اشارت ✱
کجا ما محرم این راز گردیم ✱ بیا تا زود از بیجا باز گردیم ✱

و صد هزار تحفه تحیات و گلدسته صلوات زاکیات علی
جناب آن نوباوه بستان سعادت و اعجوبه عالم غیب و شهود
باد که منبع اخلاق الهی و مخزن اسرار نامتناهی ذات شریف او
بود چنانچه خبر داد که قوله تعالی بعثت لاتمم مکارم

الاخلاق **مثنوی** آن مرکز نقطه نبوت ✱
آن نطفه فتوت ✱ آن خاصگی مقام محمود ✱ دروازه کشای قلعه وجود ✱
دیباچه ابجد هدایت ✱ سرمایه دفتر عنایت ✱ حرفی که محیط شده بر یک ✱
خود میم محمد ست بی شک ✱ آن دایره تا نشد مرتب ✱ نشناخت بسیط از مرکب ✱
شد نور وی ابتدای آن دم ✱ زین روی طفیل اوست آدم ✱ و درود
بسیار و آفرین بیشمار بر جمیع اصحاب و اتباع او که هر یک
بطهارت ازلی مخصوص اند و در تمهید اساس دین بنیان
(سلام الله علیهم اجمعین)
مرصوص و بر علمای کرام که راه گشتگان کمند عبودیت اند
و مشایخ کبار که بار یافتگان حضرت ربوبیت اند قدس الله
ارواحهم و اسرارهم و افاض علینا انوارهم **آغاز کتاب طرب المجالس**
این مجموعیست از صورت و معنی در هم سرشته و عرجونیست
از اصل بفرع باز بسته تا مردم صاحب نظر از حسن مزاج کمال
قوت انسانی خبر یابد و بعد از استعداد اصل و صلاحیت جبلی
خود را از معرفت خود معذور ندارد و بقوت بصیرت
از علم الیقین بعین الیقین ترقی کند پس به حق الیقین معاینه
بیند که در غیب و شهادت هیچ ذره را از ذرات موجودات

مرکز

نام کتاب

خاصیت فرزند آدم نداده اند و اوست که در مراتب و منازل
صوری و معنوی بحسب مزاج سیر و سلوک فوق و تحت همه
میتواند بود که علیین و سجین عبارة از انست چنانچه حق سبحانه
و تعالی خبر داد که وَأَنتُمُ الْأَعْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ و نیز فرمود
ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ و این معنی از ان سبب بدوی
مخصوص است که او را منظر لطف و قهر و مظهر فضل و عدل گردانیده
آمد تا از حضیض جهل بذروه علم فوق عروج می اید و همچنین
از اوج معرفت بهاویه گرد هبوط میکند قوله تعالی ذَلِكَ تَقْدِيرُ
الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ مَن يَشَإِ اللَّهُ يُضْلِلْهُ وَمَن يَشَأْ يَجْعَلْهُ
عَلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ اما بحکم انکه ارادت لم یزل در حجب وسایط
مخفیست و حوصله بشر را احاطه بکنه آن ممکن نی همیشه
میان علم و جهل متردد می باشد و از انجا بنقصان و کمال خود
میرسد و درین تردد عکس ان ارادت نوع اختیاری بر فرزند
که مدار جزوی و کلی بر ان نهاده اند و سررشته سعادت
و شقاوت بدان باز بسته تا از قضای مبرم توقیع ارادت
مقدم بامضا رسد وَأَن لَّيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَى وَأَنَّ

سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَى پس مردم دانش آموز چون بدولت
رسید ازین حالت واقف گشت و بجذبه عنایت بر طرف
جهل راجح آمد و نقصان مر کمال خود را از ان طریق معلوم
کرد و هم بسبب آن توفیق سعی رفیق او شد هر اینه در حرکات
و سکنات او تغیر و تبدیل ظاهر کرد و بحسب ان در تهذیب
اخلاق زیادت سعی و جهدی بدید اید انجا از درکات
حیوانی بدرجات انسانی وصول حاصل شود و اگر نعوذ بالله
بعکس این باشد که در بیان آمد و داغ خذلان بر ناصیه
حال او نهند و حیوانات را بر و فضیلت دهند و هم در اختیار
خود در مضیق جهل بماند و غایه نقصان را کمال خود بیند
چون این مقدمه را فهم کردی بعد ازین بتوفیق حق فصلی
در بیان انکه شرف انسان بر جمیع حیوانات معین و مقرر
شود از روی تحقیق نه از روی تقلید ارباب خود را معلوم
کرده آید بمجرد صورة از حقیقة انسان نصیب یابد الا تبدیل
اخلاق و اوصاف و اصل و فرع از ابا و دوش اصناف خلق
نسبت داده اند تا در حقیقة و مجاز این مفاهیم دقیقه مهمل نمانند

فصل

ه فصل لهم در بیان تواضع

فصل اول در آغاز آفرینش و صفت عالم پیش از وجود کون
و مکان و ظهورات بجهان یعنی بدایت لا انم که کان الله
و لم یکن معه شیء در سرادق وحدت مطلق ذات کامل
صفات حق بوده عالم بی ادبحر محیط عالم لم یزل ناگاه موج
ارادت بخاست غواص قدرت لا یزال باشارهٔ امر قوت
کمال را بفعل پیوست و از صدف وان من شیء الا عندنا
خزائنه جوهر روح اعظم را استخراج کرد و آن جوهر قطره
بود از باران غیرت و استغنا در نظر لطف بانواع ترتیب

ارادهٔ اوست موجود گشته عالمیست از نور و نار و حدیقه
ایست پر گل و خار لطیفه ایست در حضرت عبدیت محجوب
عروسیست در تتق عزت محجوب قصریست طاق ایوانش
فردوس و علیین دهلیز درگاهش هاویه و همین مکانیست
برای نوازش ارواح بوته ایست برای گدازش نیکی و بدی
سراپرده ایست معلق ببقای ابدی دار الملکیست برای
پاداش نیک و بدی کشوریست بی حد و نهایت مملکتیست
بی نقصان و غایت چنانچه قرآن مجید خبر می دهد و اذا
رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا

بیت

جهانیست بی حد نه پا و نه سر ... نگنجد بمیزان عقل بشر
ازل مشرقست و ابد مغربش ... نه از گردش چرخ روز و شبش
چو قدرت نهادست ترتیب او ... نه از هفت و چارست ترکیب او
در ان خطه بی گنه خاک و باد ... در ان ملک بی رسم کون و فساد

عقل را در وصف او مجال تصرف و سامان و تکلف نیست
اگرچه عقل نیز از ان جزویست اما جزو را بکل محیط بودن
از محالاتست مگر عقل که از انجا عنایت از نور هدایت

بقدر استعداد حوصلهٔ خود بهر یک بران اطلاع یابند و عقول
اولیا را بقدر متابعت انبیا و رسل ازان معنی حظی حاصل
آید چون مرد ازعرصهٔ عالم فنا متناهی است زیرا که مظهر لطف
و قهر الهی است خلیل جلیل را ازین عالم گذر داده تا حقیقهٔ
طلوع و افول سیارات را مشاهده کرد و در اصطلاح و تعارف
محققان که ملک و ملکوت عبارة از عالم شهادت و غیبت
و در عالم شهادت حکمت ظاهر است و قدرت مخفی و در
عالم غیب بر عکس این و حکمت در قدرت ظاهر است داخلست
و قدرت در حکمت مندرج زیرا که تابش انوار صفات را
ارواح کما هو حقه من الازل الی الابد انقطاع نبود و نخواهد بود
الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین

فصل دوم در صفت عالم شهادت

چون بحر محیط را موج ارادة بنسیم لطف و قهر در جنبش آورد
بعد از انکه غواص قدرت باشارة امر جوهر روح بدید آورده
بود نور حکمت نیز از مطلع خود بتافت و قوهٔ طلوع او
از و وازان قسم ظلمات گفته شده است شرری منفصل گشت

حقرا یست عقل حقه باز ازین صندقیت طبع چاره ساز را
چنانچه خبر دادند ما خلقناهم الا بالحق مثنوی
در ره وحدة از کثیر و قلیل ۞ آسمان زمین بست دلیل ۞
منزلست آن بدان تو منزلتش ۞ منظرش آن ببین تو مرتبتش ۞
گشت ازان خط استوی علوم ۞ نقطهٔ فرد ازین دگر معلوم ۞
وهم بین خاک مخزن اسرار حقائق و مربی انوار حدائق آیات
امهات را مایه ایست زبان موالید را دایه ایست مهربان نرم
بدو شتی شکسته است بدرستی خشکش به از تر دامنی است
سردیش به از گرم خونیست بیت اوست یمن اساس محکم را
خشت اول نهاد آدم را ۞ خاک تا پای در میان ننهاد ۞
هیچ فرزند از امهات نزاد ۞ آب خود سبب حیاتست و سبب
ثبات حیوان و نباتست هر لب بر کیرا دست گیرست اصل
باغ را سرخ رویی از نم اوست داغ را سر سبزی از قدم اوست
بیت از در روی بست خلعت وی ۞ و من الماء کل شی حی ۞
زن واسطهٔ نشو و نماست مشاطهٔ شاخ برگ و گیاست

مسیحان صف زده را پرواز و روسیاه جان دل شده را راز
با او چهار فصل را او فتح پنج حس را از و شش نقاب مثنوی
آمد شد اوست که بدان ‹:› دیباچه مرگ و نرد کالی
یعقوب چو نا سپاس آورد ‹:› او بود که بوی ماس آورده
چون کره توسن نو آموز ‹:› کز ساکن و کز روان شب و روز
از بابکه ادب برهان ‹:› او آمد و مرکب سلیمان
و همچنین آتش مرعیست سرا او از خام سوز پخته ها رسته بوی
همه عمر سرخ روی سوختن ایست و جوی کرم روست الحق
صاحب قدم کلیم را رهبرست و خلیل را همدم مثنوی
تو آتش را درین پرکار حکمت ‹:› مدار مرکز دان در حقیقت
و کو رانکه درین کوی ‹:› ز دریای حقیقت آب در جوی
همه را امر حق مشغول کاری ‹:› بقدر خود تحمل کرده باری
حاصل الامر این همه که گفتم در دایره وجود یك حکم دارند
اما هر یك در مرتبه بصفتی مخصوص آمده اند و در منزل فیض را
مستعد گشته و در انعم بنوعی خطابی را اشرف گشته

دنیاست انتباهی حاصل کند و از حال هر یك بدین عبارت
ذکر کرد وَمَا الْحَيَوٰةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ
الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ وجای دیگر فرمود يُرِيدُونَ عَرَضَ
الدُّنْيَا وَاللّٰهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ و در قران مثل این بسیارست
اما از ین جمله حقیقت دنیا و آخرة معلوم نگردد زیرا که بهشت
و دوزخ و انچه در ایشان موجودست که بدان وعده و وعید
فرموده اند همه را در آخرة همان لطف و قهر مطلع جمال و جلال است
که گفته آمده است و آن عالم غیبست بحد و نهایت وَعِنْدَهُ
مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَلَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ
إِلَّا اللّٰهُ

فصل سیم در اشارة بحقیقة دنیا

حدیث مشهورست از حضرت سید بشر و شفیع روز محشر
محمد صلی الله علیه و آله و سلم مَا نَظَرَ اللّٰهُ مُنْذُ خَلَقَهَا
بُغْضًا لَهَا از معنی حدیث چنان معلوم میشود که اطلاق
اسم دنیا بر ارض و سماست و مقصود نه آب و خاکست
و آتش و هواست بلك این همه ما و رای اوست او خود علی حده
مبغوض ایست از صولت قهر در وجود آمده و از غایت کثافت

حجاب خود کشته و در خود و در دعوی خود محجوب مانده ملعون
ایست که اصلا و قطعا در نهاد خلقت او بعد از ظهور نیستی
او قابلیت آنکه منظور نظر لطف باشد از هیچ وجه در دایرهٔ
امکان صورت نیست لا انظر الیهم و استغنا مثنوی
ازین معنی که حال او شنیدی ٭ نه اگر چو تحقیقش ندیدی ٭
چو روح الله ترا چشمی باید ٭ اگر خواهی که دنیا رخ نماید ٭
صورت اهل است که حقیقة همین عالم ظاهر است که فراز
و نشیب او بچشم معاینه میشود لخت از زمین و آسمانست
و کوه و درخت و عمارة و زراعت است یا رونق اجمال
و کثرت اموالست یا غلبهٔ جاه و رفعت و یا دبدبهٔ حشمت
و سلطنت و ندانند که این جمله متاع دنیاست نه حقیقة او
نزدیک اهل دنیا معنی قیاس ایشان غلطیست عظیم و تصوریست
نا مستقیم زیرا که آسمان قبلهٔ دعاست و مفتر ملائکه است
و زمین محل آثار الهی است و مهبط انوار نامتناهی ان منفعتی است
بید قدرة مرفوع این سطحی است بخط حکمت مدفوع آن قصریست
منقش بکواکب مثلا این صحیفه مرصع بجواهر و لآلی آن

چون غلبهٔ انوار صفات بود بترتیب کمال هر یک از آن شرح
بر مثال کوهری شد بحکم آنکه نظر بنور حکمت بدو هابط بود
از هیبت آشوب افعال آن صفات هر یک از مطلع خود
روی فوز ارادت وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ واضح
شدند که از شیء در حقیقة هستی آنکه هر که بدید آمد تقدیر
لطافت و کثافتی کرد در نهاد او بقیة بود افلاک و انجم و
طبایع بمراتب در وجود آمدند و ترکیب عالم شهادت که محل
کون و فساد است بتقدیر ایام ترکیب و آفت حاصل
الامر چون ممکن عدم بصحرای وجود ظهور آمد و همچنانکه ارادت
لم یزل و مشیت ازل اقتضا کرده بود هر نوعی و جنسی از
ذوات موجودات بخاصیتی مخصوص گشت این جمله در دبیر
خانهٔ از ملقین عنایت بتکرار سبق وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا
يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ ارزانی فرمودند تا از برای امتثال امر ربانی
و نفاذ حکم سبحانی بنهج قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ طریق
صواب اقدام توانند نمود چنانچه شرط سنت الهی و قاعدهٔ
مکنت و پادشاهی اوست جل ذکره اساس عرصهٔ ممالک علوی

وسفلی بواسطهٔ بسائط و مرکبات معمور تواند بود مثنوی
ملك و ملکوت را خداوند حکیم * آراست چنانچه خواست از علم قدیم *
زیر کن حکم او مطیعند و سلیم * چار و سه و هفت با شش و پنج مقیم *
بس ازین جمله را که بعضی علی التفصیل در یك سلك
سعه داد و دائرهٔ وجود همه را علی الاجمال عالم شهادت نام کرد
و دنیا لقب نهاد و در قران مجید و فرقان حمید هرکجا ذکر اخرة
کرده است اغلب انست که مقصود بهشت و دوزخ است
چنانچه در بیان آمد و هرکه را که دنیاست مراد همین مجموعهٔ
کون و فساد است و همین چهار دیوار محنت آباد است که بدان
معنی موسوم است و هم بنسبت اخرة و این اشارة سببی است
که چون شدن نکتهٔ حقیقت ممکن نیست و معرفة اصل ایشان هر
سالکی را میسر نگردد ارحم الراحمین خواست تا خداوندان
بصیرت و خردمندان سیرت که در دار بلا بردار ان اند
بلذت و راحت دار الخلود رساند و از مشقت و محنت
دار الغرور خلاص بخشد و مرغان قفص جسمانی با دانهٔ نعمای فی
بدام حرص و امانی مبتلا نکردند و از کید و مکر آن تباه که حقیقة

اوّل او غرامت و ملامت آخرش حسرت و ندامت

فصل پنجم در مذمت دنیا و نصیحت طالبان او

این ملعونه ایست صفت او از هزار یکی و از بسیار اندکی در
قلم آمد هر که را از حبائل خود و غرور دانهٔ خوار حرص دام
کرد انید و مکاید و شرور او بمکر و تزویر مبتلا کرد و
اسیر سیر شهوت و شره ساخت یقین باید دانست که طریق
خیر و صلاح دینی بر و مسدود شد و امید سعادت
و فلاحت اخروی از و منقطع گشت چنانچه عالم الاسرار
فرمود مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ بیت
دو بار اندر دلا دشوار بینی * بیك کون برده و خرسنگ نشینی *
این محروم بی نصیب را که ارادهٔ دنیا در ضمیر متمکن است
در مدت عمر یك دارد اگر بنوعی تمتعی و اصل می شود و مراد
او در کنار خود می نهد چنانچه فرمود مَنْ كَانَ
يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ
بدانکه در حقیقة ان حال نیز بمثابه خیالی است سریع
السیر چنان خفته بیند هنوز واقعه چنان متشکل نیست

کنزده که از نحوست واد بار **بیت** بودش امید
رحمت هر دو جهان ولیک ٭ برای رحمتش مکن از تخت بر پید ٭
وَذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ نعوذ بالله من ذلك درین
حکایتی بطریق مثل نظم کرده شد تا عاقلان را اعتباری
حاصل آید **مثنوی** امردی را کرفت مردی مست ٭
پای مرغش دو مرغ داد بدست ٭ چون فشردش بزیر لیک درشت ٭
هر دو را مرده یافت اندر مشت ٭ کو دل از کار خویش خیره بماند ٭
دست خالی و کون پاره بماند ٭ قصه طالب متاع غرور ٭
همچنین است اگر نکرو کور ٭ حق جل و علا در کلام مجید
از حال بندگان خبر داد و گفت مِنكُم مَّن يُرِيدُ الدُّنْيَا
وَمِنكُم مَّن يُرِيدُ الْآخِرَةَ درین آیت ارادت خاص
و عام بیان فرماید و قصه نیک و بد را شرح میدهد دشمن را
از دوست جدا میکند دور و نزدیک را پیغام میفرستد
عزیز من چون اراده مردم در همه احوال تبع علم است مر آینه
اراده دنیا از آنجا پدید آید که يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ
الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ وهم بین نسبت

اراده عقبا از آنجا که وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ باز اراده
مولی که يُرِيدُونَ وَجْهَهُ تبع این علم باشد که وَالَّذِينَ
هُم بِرَبِّهِمْ لَا يُشْرِكُونَ طلب دنیا نیز طالب عقبا کافی است
و طالب عقبا نیز و طالب مولی مشرک ای مظلوم جهول
وای بد رفضول در صحیفه اعمال و در مرآت احوال خود
تأمل و تدبیر واجب و بنور بصیرت در دائره فکر طوافی
کن تا مگر مشاهده کنی که اراده کدام طرف از نهاد تو
سر میزند و بعلم خود قیاس کن که کدام طائفه جهد
کن تا از آن قوم نباشی که حق سبحانه و تعالی خبر میدهد
مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذَٰلِكَ لَا إِلَىٰ هَٰؤُلَاءِ وَلَا إِلَىٰ هَٰؤُلَاءِ و
طلاب دنیا را گفت وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ
حقیقت غفلت ایشانست که مبغوض حق را محبوب خود
ساخته اند یعنی دشمن داشته دوست را دوست داشته
اند کدام غفلت ازین قوی تر و کدام کبیره باین مقابلت
مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم ازینجا فرمود حُبُّ
الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ ندانسته که خداوندان مملکت

هیچ فاسق و فاجر را و باغی و طاغی را در محکمهٔ سیاست
این نوع مطالبت نمایند که بندگان خاص خود را آنگاه
که از دایرهٔ طاعت ایشان تمرد نمایند و بکفران صریح حقوق
نعمت را منسی گذارند و طریق عصیان روی بیکی از اعادی
مخالفان حضرت ایشان نهند چنانچه از حال ناحق‌شناسی
بی‌باس عالم طغیان و سرحلقهٔ شقاوت و خذلان خبر
دادند وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى
الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ این پیک حضرت و امین برید عزت
جبرئیل امین از بارگاه رسالت درآمد و گفت یا رسول الله
امروز آیتی آورده‌ام که بلعم پرغم را اگر همه عمر یکبار
این معنی در دل آمدی از جمع بنی اسرائیل در جمع کلاب
داخل نگشتی بعد از آن این آیه برخواند که رَبَّنَا لَا تُزِغْ
قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً
إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ بیت چو کار از دل باز بستی
ز باطل سوی حق نپرداختی ۲ درخت امیدت از آن بی‌بر است
که خرمهره در چشم تو گوهر است ۲ قارون دون که قرین

دنیای دون دنی بود چنین رنگ و بوی ملعون مغرور شد و مبلغ
زینت او در چشم او نادیده مرتبتی یافت سر نخوة از گریبان تجبر
و تکبر برآورد و دامن‌کشان بتفاخر و تکاثر در خرامیدن آمد
عاقلان قوم او گفتند لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ
الْفَرِحِينَ با دشمن صحبت مدار که دوست نمی‌پسندد درین
دوگاه نیاز آر تا از تو نیاز آرند اسب نشاط بر بساط کرم
مران که فرزین بند تو محکم نیست پیادگان را بحشمت پیل مات
مکن که شهرخ مرگ در قفاست وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ
الدَّارَ الْآخِرَةَ لیز خاکدانیست که غافلان در و کشت کنند
نه میدانیست که عاقلان کشت کنند تخم طاعت بپاش که
مزرعهٔ آخرتست بجای حب الحب حبّ خیری بکار که
مصلحت است وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا همان قدر
کبر که بنده است تا بسند بده افتد یعنی فراخ روی مکن
که ناگاه تنگ برکشند آنچه زیاده از زاد سفر معادست
باریست که بر پشت آدمی نهادست بیت
دنیا بمثل خریست پربار خربندهٔ او مشو بیکبار

کنی لاشه اگرچه تیز راند ∴ چون بر سر پل رسد بماند ∴
از حاصل این فراز و پستی ∴ تا روز سفر چه بار بستی ∴
هرچه از بهر مرده با تو گذشت ∴ دنیاش مخوان که آخرت گشت ∴
وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ آلاء و نعماء حق را در جمیع
مشاهده کن که احسان و کرم او را بر کل الوجوه صورة و معنی
معترف شناس حضرت واجب الوجود را که این همه تأثیر جود
اوست در مقام سپاس داری که رکوع و سجود نیست قبول که
از حق رسد رد مکن ∴ چو با تو نکو میکند بد مکن ∴ وَلَا
تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ در دو شبه تا را زفساد محرم کم
رستگاری نباید در جهان سوی طمع سود امکن که زیان کنی
بیت ز قارون بطمع اگر قصه گفت ∴ نه راز نیست
گر چشم عقلش نهفت ∴ ز فرعون و نمرود از آن کردیم ∴ که
ناکرده آگه خلیل و کلیم ∴ خردمند راهست روشن چو روز
که سگ را بماند ادب چون بوز ∴ جوان مرد را دنیا معبر نیست
برای آمد و شد اصحاب تجارة از متاع غرور او راس المال
هر یک جیست که در طلب زیاده شدن آن سعی می نمایند و ما

و مادامیکه سفینه حرص و امل بر سراب امان کرد انست جهد
میکنند معلوم نیست که در بار هر مسافری از چه نوع نقدی
موجود ست و در جوال هر خواجه از چه جنس متاعی مدفون
شده است تا آنگاه که بساحل رسند و هر طائفه بسمت
روش خود بحکم آن اراده‌ها که گفتیم بدر بندی نزول کنند
و بعد از آنکه هر بار بسته را در گشاده شود و هر ذره تنبیی را
بر در بیتی قیمت کنند سود و زیان هر یک ظاهر گردد مثنوی
قیاسی کن از نجاو این را ∴ خر شسته پا باشند بیین رنگ
شبی تاریک و ده تند و گران بار ∴ خرت را زیر دم چندین بهار
چو گم کرده حساب جفت و طاق ∴ بنینخر بیرزد طمطراق ∴
شوی آگه خرت رفت و رسن برد ∴ چو گویندت دریغ آن قلتبان مرد ∴
عاقل کسی است که چون در عواقب امور بعین الیقین نظر کند
و صادر و وارد این تحقیق در اندیشه خود را بعذب
فرات و ملح اجاج او بمشقت ندارد و از ادبار و اقبال
او آسیب شک خود نسازد چنانچه فرموده فَإِنْ أَصَابَتْهُ
فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَى وَجْهِهِ بیت سل است آنکه چون

بیند از دو رخوان ٭ نیارامد از شادی استخوان ٭ چو ما
بدو گیر دامن از آستین ٭ بدر آی ذی بی جبه و پوستین ٭

فصل ششم در آفرینش ابلیس علیه اللعنة

حق سبحانه و تعالی چون بقدرت بی زوال و حکمت بر کمال عالم
غیب و شهادت را خلعت هستی ارزانی داشت و اصل و
فروع هر یک در دایرهٔ وجود سر بر خط امر او نهاد و جزو کل
آن در مرکز طاعت قرار گرفت عالم غیب مقر ملائکهٔ
کروبی و روحانی گشت و عالم شهادت منزل جن و انس
و وحوش و حیوانات آمد چون خلقت ابلیس از زبانهٔ آتش بود
یعنی از آن قسم ظلمانی که در فصل اول گفته شده است
اینست لطافت قبول فیض عقل را استعداد حوصلهٔ
او بیش از ابناء جنس در اقامت مراسم تعلیم و تعلم سعی
او زیاده از دیگران نمود بنا بر این قاعده او را معلم جمیع
ملائکه فرموده اند او نیز در مقام خود کمر عبودیت
در میان بسته بود و زبان تعلیم گشاده در غیب و شهادة
آمد و شد میکرد محققان در اصل او اختلاف است بعضی

گفته اند

گفته اند که از ملائکه بود و بعضی گفته اند از جنیان بود بحکم
این آیه که حق جل و علا فرمود كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ
أَمْرِ رَبِّهِ معصومون لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ
وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ دلیل دیگر بر صحت این قول
آنست که فرمودند وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ
السَّمُومِ و ابلیس گفت خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ پس محقق شد که
ابلیس از نسل جان بن الجان بود و اصل او از زبانهٔ آتش
و او جنیان را همچنان بود که مردم را آدم و نیز گفته اند جان
ابلیس است اما قول اول صحیح تر است زیرا که در کتب
متقدمان و قول حکما یافتم که جنیان پیش از آدم علیه السلم
ساکن بوده زمین بودند چون انواع افساد از ایشان در وجود
آمد حق سبحانه و تعالی جنود ملائکه را فرستاد تا جمله را بقهر
و غلبه هزیمت کردند و بیشتر ایشان را بقتل آوردند و اسیر
گرفتند و بعضی منهزم در جزایر و اقطار زمین منتشر شدند
و ابلیس در جمع اسیران داخل گشت هنوز خرد بود و در
میان ملائکه که ساکن ارض بودند نشو و نما یافت و آیین

در ترتیب ایشان کرفت چنانکه بظاهر از ایشان کشت
بلک استاد و رئیس همه شد تا در دور خلافت ابو البشر آدم
صفی صلوات الله و سلامه علیه این منصب بدو مفوض بود
چون دید به قدوم قدم مبارک او بسمع ملأ اعلا رسید بحکم
انکه کدورة ظلمت او بقدر صحبت در هر یک اثر کرده بود
وکثافت آن حجاب نور عزة آمده در ان ظلمت از نهاد هر
یک نوع پندار سر بر زدن کرفت آخر الامر همان کدورت
بود که سبب طعن أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا و سر خویش
عجب نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ در میان ظاهر
ماند از انجا کفته اند الصُّحْبَةُ تُؤَثِّرُ در آثار مسطور است
که جمعی از ملائکه بر لوح محفوظ اطلاع یافتند معلوم
ایشان شد که یکی از مقربان بداغ فرقت مبتلا خواهد شد
رعشه در نهاد هر یک افتاد نزدیک معلم شدند کفتند
دعا کن تا اشارة بما نباشد او را خود نخوت عجب و کبر در باطن
متمکن بود که خوف آن معنی برو کذر نکرد

فصل هفتم در احوال ابلیس علیه اللعنة

چون خلقت او نسبت بزبانهٔ آتش داشت لاجرم متحرک و
بی ثبات آمد حرکت او میل بود باوصاف ذمیمه که تعلق باصل
او دارند یعنی نقطه ظلمانی و از عز و انکار سر بر زدند
چون نظر قهر از کمال استغنا ظاهر کشت و ان حرکه که بحکم
خاصیت در جبلت او زیادهٔ قوتی حاصل کرد و اوصاف
ذمیمه لازم ذات او بودند هم بقدر ان غالب می شدند و
او همه را در باطن مخفی میداشت زیرا که ضد نمیدید و اکر
میدید چون معلم همه بود حاجت او [illegible] اظهار ان اوصاف
نداشت بعد از انکه بسجده آدم صفی مامور شدند غیرت
حقیقی سلسله جهل او را در حرکت آوردن اوصاف یکبار
در جوش آمد تا از سرشت ناپاک او هر نوع اندیشهای فاسد سر بر زد

مثنوی

ز دانایی شنیدم این حکایت ✤ که از توریة میکرد او روایت
که چون ابلیس را طالع براشفت ✤ مکر یکروز با جمعی ملک کفت
مرا بر رشته کم کشت اندرین کوی ✤ جوابی خود همی خواهم بهر روی
درین ره مشکلی در پیش دارم ✤ دل از اندیشهٔ آن ریش دارم
یقین است آنکه رحمن جز یکی نیست ✤ صفاتش قدرت و حکمت شکی نیست

چو ذات پاک او علمش قدیمست ٭ دو عالم را از و امید و بیمست
نه علم و قدرت او بی ارادت ٭ نه لطف و قهر او از روی عادت
چو اکنون بود از گفت و شنیدم ٭ چرا کرد اندرین عالم پدیدم
چو پیدا آمدم با این شناعت ٭ بتکلیفم چرا فرمود طاعت
چه حکمت بود با آن بی نیازی ٭ ز تکلیفی بچندین چاره سازی
بحکم او چو در طاعت فزودم ٭ شناسا گشتم و جهدی نمودم
مرا چون سجده او در سرم بود ٭ بتکلیفم بسجود غیر فرمود
چو آدم را نکردم سجده خویش ٭ بنفرینم چرا کرد اهل آتش
برون برد از بهشت پر نعیم ٭ بزندان جهنم کرد بیمم
مرا تعظیم حق در دل یقین بود ٭ ندیدم غیر او جرمم همین بود
گرفتم گر صواب و گر خطا بست ٭ که با آدم مرا این ماجرا بست
چه دانست او که تخم بد بکشتم ٭ چرا میکرد باز اندر بهشتم
چو بر آدم مرا یکبار بگماشت ٭ که در دام من آمد دانه برداشت
ز اولادش چه جرم آمد پدیدار ٭ که از من جمله را آشفته شد کار
ازین معنی بسی افسانه خواندند ٭ پس آنکه دامن دعوی برافشاندند
کلیمش را چو بخت بد بسیخت ٭ در آسیب قهر این آتش افروخت

همین

همین ظلمت بحکم سرنوشتی ٭ سرایت کرد از وی در سرشتی
ازین چون و چرا سرگشته شد کم ٭ که اخوان شیاطین گشت مردم

فصل هشتم در بیان آفرینش آدم ع

پیش ازین گفته ایم که در نهاد جمع ملوکه از صحبت ابلیس
کدورتی اثر کرد و نزدیک بود که در ظلمات آن از تلقین عقل
که ترجمان روح اعظمست محجوب ماند چون ارادة لم یزل داء
مقصود از آفرینش عالم غیب و شهادت اظهار علم و معرفت
ذات خود و حقیقت آن معنی جز بر جوهر روح و عقل متجلی
نمی شد و کدورت ابلیس بصولت قهر حامل می شد سابقة
سبقت رحمتی غضبی چنان اقتضا کرد که اطفال دبیرستان
ملک و ملکوت را در کنف عصمت پرورش دهند و تا نیز صحبت
آن معلم ناهل را از لوح ضمیر ایشان فرو شویند تا از
حروف ابجد بدایت باشتیاق اسما و مصادر نهایت ترقی
کنند کارداران علوی و سفلی مدبران عالم غیب و شهادت
اشارة تا صندوقی در چهار سوی حکمت ترتیب سازند که
جوهری چند از نفایس خزینه قدرة نامزد او کرده ایم بمثل

همچو حجره که او را نه در باشد که بطرف شش جهة کشاده باشد
تا مظهر افعال و صفات و مطلع انوار ذات پاك تواند بود پس
بسمع ملائکه این عبارة ندا در رسید که اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ
خَلِیفَةً تخت این ناموس اکبر و آن طاوس ناموس را خطاب
آمد که از جمیع اجزای زمین یك قبضه خاك جمع کن که پایهٔ اول
آن صندوق و خشت اول آن حجره از و خواهد بود جبرئیل
امین از مطالع مکین برای امتثال فرمان از طارم افلاك
روی بخطهٔ خاك نهاد زمین و زمین کشته چون از آن حال
خبر یافت بخروش بلرزید کفت مدتی شد که با سر حادثات
و لکدکوب آفات کشته ام و عاجز و از تهی دستی در حضیض
پستی مانده تا از من آشفته کاری ناشایسته روی چه در جناب
دارند بعد از آن کفت ای میان بستهٔ امر ربانی و ای سرخیل
سرهنکان روحانی هیچ دانستهٔ که مهندس تقدیر را ازین
تدبیر چه مقصود ست جبرئیل کفت ما را از سررشتهٔ این سر
رشته آگاهی کم است اما اینقدر یافته ام که انعام فطرت
مسافری خواهد رسید که این پیران صوامع قدس را امیر او

باید شد

باید شد و از شمیمهٔ مشیت او طفیل در وجود خواهد آمد
که مفتیان مدارس انس را طفیل او باید کشت زمین کفت
نباید که این خاك صفت باد آورده باشد آتش طبع که ناکاه
آبروی من ببرد جبرئیل را سوکند داد که از اجزای من ورق
بکردان جبرئیل چون قسم را باسم حق موکد یافت دست
از آن بداشت میکائیل و اسرافیل نامزد شدند زمین با ایشان نیز
هم از آن نوع مجادله پیش آورد و چون نوبت بعزرائیل رسید
باز دیگر خواست که عربده آغاز کند قابض ارواح بانك
بر وی زد و کفت ای دم هان بسته زبان درازی مکن که من
بکار خود کام زده ام بجوی انکه بامر او آمده ام تا حکم او
بجای نیارم از اینجا نروم بحکم اشارهٔ قبضهٔ خاك برداشت
و تسلیم حاملان حضرت کرد بعد از آن بید قدرهٔ آن
نطفهٔ خلافت و نبوت را که نطفهٔ صلب قضا بود در قرار
مکین نطوق نعمان بداشتند وَبِقَدَرٍ مَعْلُومٍ یعنی چهار
بامداد نشو در نظر لطف ترتیب دادند چنانکه در حدیث
مشهورست خَمَّرْتُ طِینَةَ آدَمَ بِیَدَیَّ اَرْبَعِینَ

صباحًا

چون این مدت برآمد نقاش فطرت خامهٔ تصویر برداشت
و هیئات صورت آدم بر لوح وجود بنگاشت و از غرایب
و بدایع صنع هرچه نفیس‌تر بود نثار صورت و معنی
او کرده آورده‌اند که مرغ روح را هنوز در قفس قالب او
نیاورده بودند و آن سر و پا در گل داشت که ابلیس خاکسار
کرد عداوت و غبار خصومت برانگیخته بود هر کجا که می‌رسید
در نقص او سخن می‌گفت و هر که را که میدید بر عداوت او
تحریض میکرد نخست از جبرئیل امین از اصل قالب او پرسید و
از قالب و سر او پرسید یعنی این گل نو شکفته در کدام
گل نهفته بود و استخراج این گنج از کدام کنج اتفاق افتاد
از هر کجا جزوی در آن قبضه جمع آمده بود طاوس ملائکه
آن بقعه را بدان نمود ابلیس قصد آن مواضع کرد تا نخست
از مزاج و خاصیتی که در طینت هر جزو مخفی بود معلوم کند
بعد از آنهم بدان نسبت مکر بر حقیقت آن اطلاع یابد هر که
رسید و زمزمهٔ تسبیح و ولولهٔ تهلیل شنید که غلغلهٔ آن
با وج ملکوت میرفت متحیر بماند گفت عجب قاعده اساس

نهاده اند امروز که لمن اجزا اشتغرقند صورت ایشان ازین
نوعست فردا که همه جمع آیند صیت شان بکجا رسد بقالب
آدم مراجعت کرد و بعزم طواف گرد او بر آمد و طالب مدخلی
می‌بود ناگاه دری دهان گشاده دید پای در حجره نهاد
شهری باصناف غرایب و قلعهٔ بانواع عجایب آراسته
و پیراسته یافت هرچه در غیب و شهادت و ملک و ملکوت
که خزینهٔ نفایس و دخایر خلق و امر بود مشاهده و معاینه
کرده بود آنجا جمع دید که جوارح و اعضای او بتعدم
حیرت می‌گشت و بدیده عبرت می‌نگرید چون از ساحت
ما راحت صدر آن عالم قدر بدان دل رسید شعلهٔ
آتش سودای عشق دید که از کانون سویدا زبانه می‌زد
دود خجلت از دماغ آن مردود برآمد چون انگشت
تصرف او بحرف دل رسید همچو انگشت مرده بجای خود
ماند و خائب و خاسر بر کنج خذلان و مستقر طغیان خود
رجوع کرد القصه چون ترکیب جسم و هیئات صورت
باحسن تقویم ترتیب یافت و تسویهٔ نفس تخمیر چهل صباح

بااتمام رسید سلطان روح با صد هزار فتح و فتوح بمسند
عز خود نزول کرد و قوة حیوانی که روح طبیعتش خوانند
بفرمان همای دولت نفس انسانی شد مضغهٔ صنوبری که در
دار الضرب قالب قلب نام اوست منظر الهی گشت قدرة
و حکمت دریک سلک نظام یافت و نور در یک مقام
جمع آمد پنج حس و چهار رکن و شش جهة معین گشت اثر
حرارت سه روح مفاصل هفت اندام را در حرکت آورد
آدم صفی زنده شده تاج کرامت بر سر و قبای عزت در بر
بر سریر خلافت مطلق العنان بنشست جمع ملائکه را
صف نمودند فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ ابلیس صورت دید
اَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ بعد خراب
البصرة ذریة آدم را همین واقعه پیش آمد انبیا و رسل چون
بتعلیم ایشان مامور شدند بعضی صفت دیدند و بعضی صورت

فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ

قسم دوم در اصناف ذریة آدم ع و مشتمل بر دوازده فصل است

فصل اول در آفرینش انبیا علیهم السلام

چون اساس خلقت آدم چنانچه گفتیم بتقدیم رسید بحکم
آنکه از بدو فطرت با هر عنصری علیحده خاصیتی و مزاجی
همراه بود همه در طینت او جمع آمده بعد از آنکه غذاهای
موافق و مخالف بیافت و اخلاط اربعه درهم جوشید
و روح و نفس و شیطان و هوا در یک محل جمع آمدند
از حقیقت هر یکی بنسبت این امیر تنها صفتی و سیرتی ظاهر
شدن گرفت و آن اوصاف و عالم ظهور بچهار نوع قسمت
شد بعضی رحمانی و بعضی شیطانی و بعضی روحانی و بعضی جسمانی
ذریات او چون تولد و تناسل در اطراف زمین منتشر شدند
آن همه اوصاف که در نهاد او مختزن بود بحکم جنسیت در
همه سرایت کرد و گفتگو و خیر و شر و جستجوی نفع و ضرر
در میان افتاد و بدبدبهٔ کفر و دین و آوازهٔ شک و یقین
در جهان شایع گشت و اختلاف بسیار و تفاوت
بیشمار در اصل روش هر طائفه ظاهر شد ارحم الراحمین
بکمال حکمت از سلاله قالب آدم خلاصه در وجود آورد
قالب انبیا را ترکیب داد ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ

بخلعت رسالت مشرف شدند و در خلعت اصطفا در حریم
عنایت بارگاه نبوة خرامیدند رُسُلاً مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ
تا در میان لطف و قهر واسطه باشند و متابعت و مخالفت
ایشان موجب سعادت و شقاوت جمله بنی آدم گردد و هر
نقدیکه از خزانهٔ غیب و شهادت بواسطه قدرت و حکمت
در طینت ابو البشر ودیعت نهاده بودند بقدر مراتب
واستعداد و حوصله در سرشت هر یك پدید آمد حق
سبحانه و تعالی فرمود که فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ این فضیلت
ازان استعداد بتحقیق پیوست و مقصود از بعث
لیر نقطهای نبوت آن بود که همچنان آدم صفی الله که را
بمعنی اولاد خود را بصورت از علم و معرفت ذات حق نصیب
میداد ایشان نیز امت را بدان طریق ارشاد کنند و بظاهر
و باطن متصرف باشند و هم بدان نوع که از ابتدا ارواح
از دو قسم در وجود آمدند اینجا نیز اشباح بر دو قسم ظاهر
شدند اول عام و دوم خاص بعد از آن اوصاف شیطانی
و جسمانی بواسطه نظر قهر در قسم عام غلبه کرد و نفس و هوا

بحکم جنسیت مدد نمودند باز اخلاق رحمانی و روحانی بواسطه
لطف نصیب خاص آمد نور عقل و روح بجهت لطافت
درین قسم فائض شدند بنا برین مقدمه هر امتی از نوع اختلاف
ظاهر کردند و بخت از اختلاف مذهبی اساس نهاد آئین مذهب
هر صاحب دولتی بوضع شریعتی مامور شدند و در هر شریعتی
امر و نهی معین گشت بعضی بواسطه عقل نظری در مقام نبوت
بالهام در رموز صالحه خلق را بحق دعوة میکردند و بعضی
بواسطه روح قدسی در مسند رسالت بحکم کتاب ظاهر و وحی
صریح و امر مطلق استقامت یافتند و نیز همه اختلاف
و مجادله و ضرب و مقاتله در میان امم ماضیه و ن
سابقه سالفه از حیثیت اختلاف و اوصاف حادث شد
چنانچه قرآن مجید ازین حال خبر داد وَمَا كَانَ النَّاسُ
إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا وجای دیگر گفت
وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ يُضِلُّ
مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ ضلالت و هدایت
از عالم حکمت آمد و حکمت را سبب می بایست غلبه افعال

وصفات بود اراده و مشیت بهانه مجب كَذَٰلِكَ
زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ مثنوی دریای حقیقت و بجوش
اینجا زبی بعقل خاموش ۞ ای قطره که در میان موجی
کاهی بحضیض که باوجی ۞ آمد شد اوج را نظر کن
هر قصه که هست مختصر کن ۞ چون رفتن و آمدن نه از تست
بگذار عنان مرکب ست ۞ چون بیخبری که آمدن چیست
هنگام شد زنخ زدن چیست

فصل دوم در بیان آفرینش علماء حقیقة

حق سبحانه وتعالی بعد از تمهید قاعده نبوت و رسالت
جزوی چند را هم از ان خلاصه که قالب انبیا و رسل ترکیب
یافته بود از عالم لطف نعمت توفیق کرامت کرد تا بر ترتیب
بعد از انقراض دور دولت هر پیغمبری در احیا سنت و
محافظت شریعت هر یک سعی جمیل و جهدی بلیغ نمودند و
هم بران قاعده که صدر اول در اظهار علم و معرفت
و ارشاد خلق قائم مقام آدم گشته بودند ایشان نیز در
تمهید اساس مذهب و تقویت دین حق بر قانون اصل

قائم

قائم مقام انبیا گشتند چنانکه حدیث طهوی و منشور
مستطاب مصطفوی در ان معنی نافذست که اَلْعُلَمَاءُ
وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ اما بحکم انکه حوصله انبیا و رسل
واستعداد قبول فیض زیاده تر از همه خلق بود بقول
و فعل ظاهر و باطن متصرف می بودند و صورة و معنی
بامر و نهی ایشان اصلاح می پذیرفت این طائفه از
قلب استعداد و نقصان قوة بر دو قسم شدند یک
قسم اقوال انبیا را تتبع کردند که تعلق بظاهر داشت
و قسم دوم در تحقیق احوال ایشان خوض نمودند که
نسبت بباطن داشت چنانچه در بیان آمد قسم اول علما
را خوانند ایشان طائفه اند از ابتدای خلقت منظور
نظر لطف آمده و در مهد عنایت بشیر رحمت تربیت
در مراتب و منازل وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ
هر یکرا مسند کاهی و متکاهی معین گشته در مجالس محافل
عَلَّمَهُمْ مَا لَمْ تَعْلَمُوا هر یکرا منزلی و مقامی مقرر بوده
بخت از درک جهل طبیعی خود دانبود کسی رسانیده

واز قعر چاه ظلمت بشری بحبل متین و یقین نموده بیرون
توفیق قالب علم را از روح عمل زنده کرده اند بقوت
حسن معامله واصل و فرع شجره شرع و سنت بیخ و بار
برده و از شاخ و برگ آن انوار و ازهار توفیق و معرفت
سرسبزی یافته بعد از نشو و نما این سدرة المنتهی حقیقت
ثمره علم عطائی حاصل آمده بیت چون شده از
گنج دانش با نصاب ٭ مفلسان عهده را داده نصیب ٭
یافته از عالم عزت خطاب ٭ آمده بر منبر دعوت خطیب ٭
عالم از ظلمت این قوم آفتاب ٭ یکجهان در خواب و این مردان
رقیب ٭ دار ملک شرع را ایشان عماد ٭ دردمند جهل را
ایشان طبیب ٭ ساکنان کوی شهرستان علم ٭ در عزیزی
در همه عالم غریب ٭ مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم را
آمد ادْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ
الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ ای بلبل
آستانه انس و ای عندلیب چمن قدس چون در صحن باغ
بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ آواز برکشائی و در
فضای

فضای هوای مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ در پرواز آئی بی نوایان
امت را در پرده نوالی بزن و ارغنون دعوة را برین سه
ترانه ساز کن او نیز دیوانگان بیمارستان غفلت را از صندوق
حکمت مفرح رحمت می بخشد و دردمندان علت جهل را از
دار الشفاء وعظ شربت نصیحت میفرستاد سرگشتگان کوی
از محفل مجادله قوی جواب میکرد عزیز من حقیقة این هر سه
در میان آمد از آغاز فطرت با نفس آدم صفی همراه بود و از
جمله انبیا و رسل را میراث رسید و ایشان در مدت حیوة خود
اساس دولت و قاعده تبلیغ رسالة را برین سه نوع بنا نهادند
بعد از آنکه بقدر از هر یک استعداد جبلی و تقابل معنوی
و علما و مشایخ عهد ایشان سرایت کرد بحکم آنکه علماء
متابع اقوال انبیا بودند خلق را بطریق مجادله ارشاد کردند
و این نوع بدیشان مخصوص گشت و مشایخ چون متبع اخوان
بحکمت صاحب دعوت شدند چنانچه صفت ایشان در بیان
آید با زهره و گروه در متابعت افعال و اخلاق متفق بودند
بسبب این مشارکت چون در قسم موعظه همه داخل شدند

ضلالت راه

پس برین ترتیب قرنا بعد قرن آن سه معنی را رعایت میکردند
و مرشد و ناصح امت می بودند چنانچه در کلام مجید خبر فرموده
وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا

فصل سیم در بیان فرق مشایخ طریقت

هم بان طریق که قسم اول را علما گفتیم قسم دوم را مشایخ
خوانند و در اصل خلقت این هر دو قسم با هم متساوی اند
اما بحکم آنکه فرموده نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ وَفَوْقَ
كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ میان ایشان فرق لطیف ظاهر شد و
بواسطهٔ تهذیب اخلاق و تصفیهٔ باطن یکی بر دیگری راجح
آمد چنانچه بدایت مقامات این قوم نهایت احوال آن جماعت
گشت حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ اشارت
برین معنی است مردم عالم از روی ظاهر بدان طایفه اقتدا
کردند و این قوم از طریق باطن خاص را صاحب وثوق شدند
و این نوعیست که ارباب معنی را بنور بصیرت مسلم کرده و چنانچه
مهتر عالم را در کشف این حالت امر آمد که قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي
أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ

وما انا

وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ غافلان اهل بصیرة بعد از وفات
تا از شرک خلاص یابند متابعت احوال سید کائنات
علیه السلام میسر گردد القصه این دو قسم علما و مشایخ اند
که در متابعت احوال و اقوال انبیا و رسل علیهم السلام را
راسخ اند تا محافظت شرع و سنت ایشان که قاعده علم و
معرفت و بواسطه ایشان اوایل استقامت یافت و بناء
مذهب و ملت که اساس نور عقل و فیض روح اند بسعی و
جهد مردم کرده بلندی گرفت و باید دانست که علماء
مشایخ از بدایت حال در تحصیل علم کسبی یک حکم دارند
اما در حقیقت متابعت و ریاضت نفس و احکام معاملات
و شرائط مجاهدات و طلب تقوی که علم عطائی نتیجه
است چنانکه قرآن خبر داد وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ
سیر و سلوک هر یک تغییر می پذیرد و بنسبت تجرید باطن
و قلع علایق زیادة و نقصان ظاهر میگردد و میان
دو قوم اگرچه در میان بنسبت فرق لطیف می بوده
است که مشایخ در متابعت افعال انبیا چنان مستغرق

شدند که مجادله شرح وبیان اقوال ایشان ومجادله کردن
در اصول وفروع بباد یند وازمراقبه علم کلی بمناظره علم
جزوی بپرداختند بلکه قوة جَذبَة مِن جَذبَاتِ الحَقِّ
توَازِی عَمَلَ الثَّقَلَین که بیان همت ایشانرا چندان تابداده
که از قعر بحر معنی بساحل صورت رجوع کردن دون بود
از اوج حضور وجمعیت بحضیض تفرقه وعیب نازل شدن
خود عین کرده بود **حکایت** آورده اندکه شیخ ابو سعید
ابو الخیر قدس الله روحه بعد از انکه از علم کسبی فارغ شده
بود وعلم عطائی مصحل کشته روزی نظرش برجزوی افتاد
خواست که مشغول مطالعه آن شود بسراو ندا دادندکه
بو سعید میخواهی که بسر حروف باز بریم **مثنوی**

قصه ارباب معنی مشکلست ⁂ این سخن باجان واین غم با دلست
فارغند از اصل وفرع وجزوکل ⁂ بی نیاز از رنک وبوی خار وکل
در خرابات غم از دورد مدام ⁂ دفتر دانش فروشسته تمام
صبح وشام اندر خیال نیستی ⁂ دیده هستی در کمال نیستی
یکصف دیدی زصدق ریا فزون ⁂ باطن این قوم وآن بی چند وچون

درجهان بی نشانی دم زده ⁂ پس ازل را با ابد درهم زده
ترک جستجوی ونیک وبد کند ⁂ انکهی اثبات نفی خود کند
بندکان کز دو کون ازاده اند ⁂ ازپی قدرت چو آدم زاده اند
این جماعت چون آدم دان درست ⁂ شیرخواران دم از روز نخست

فصل چهارم در صفت علمای مجازی

بدان الهمک الله که بعد از حیوة هر پیغمبری بسبب انقطاع وحی
سماوی وانطماس انوار نبوت که حقوت ابلیس وغلبه هوای
غرور نفس بدنیا واوصاف ذمیمه را درجنبش می آورد قومی
در زمره عام در لباس علما ظاهر شدند چنانکه قران مجید
خبر داد که قوله تعالی فَخَلَفَ مِن بَعدِهِم خَلفٌ وَرِثُوا
الکِتَابَ یَأخُذُونَ عَرَضَ هٰذَا الأَدنَی تا بواسطه این
نا اهلان احکام شرایع که علماء حقیقی از اقوال وافعال
انبیا ورسل استنباط کرده بودند تغییر وتبدیل پذیرفت
وهم بران انواع که کفتیم دیو مردمی چند را دعوت کردند
مقتدای قوم شدند چنانچه حق جل وعلا در کلام مجید
فرمود که أَئِمَّةً یَدعُونَ إِلَی النَّارِ قوله تعالی وَاتلُ

عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا اکر در ظاهر
آیت از حال بلعم خبر میدهد اما هر کرا سعادت مساعدت
نموده و در تحصیل الذک علم و بسیار سعی کرده اکر توفیق عمل نیافت
درین حکم داخل است و از عهد اول تا اوان آخر هیچ امتی
ازین جنس قوم که يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي
قُلُوبِهِمْ صفت ایشانست خالی نبوده و نخواهد بود بران
نسبت که از حال بلعم کفتند وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ
وَاتَّبَعَ هَوَاهُ این جماعت نیز از متابعت هوا در دام دنیا
مقید اند و بدین سبب بیشتر اوصاف ذمیمه در طینت
ایشان مخمر شده است اکرچه در زمره طلاب علم داخل شوند
و از روی ظاهر با اهل یقین که علما حقیقی اند تشبیه
کنند اما از اخوان شیاطین که يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ
زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا حسب حال ایشان است
مطلق این قوم را میدان و چون قول و فعل ایشان هوات
و قوت هوا در مزاج طبیعت خلق نیک غالبست بدین سبب
امیزش نو دیقین که نقش ایمانست در حجاب می افتد حکیم

سنائی ازینجا کفت ع چو دزدی با چراغ آید کزیده تر برد کالا
این قوم را روشنی است که در طلب جاه و منصب اختلاف و جدل
را اظهار دین خوانند و برای شهره خود بحث و مناظره را
نشر علم نام نهند تلقین طبع را کویند استنباطات تاویل
نفس را پندارند که اجتهاد است بیت هیچ میدا
نیکه حاصل چیست از بحث و جدل ❊ حجت از روی
دینت از ره دعوی ببین ❊ اولش فریاد و نعره آخرش
کند بغل ❊ ذلت و ذله مرا و را در دل و در آستین ❊
هر نوع عملی را که در میان عامه خلق و رونق زیادت
بیند اکرچه در طریق شرع مذموم باشد بتحصیل مشغول
کردند هر چنین قوم را که در مراتب ریاست مال و منال
بیش از کردان یابند اکرچه از روی عقل شنیع و مکروه می
نماید در مدح و ثنای او با قصی الغایت کوشش کنند بیت
بی ادبی چند همه ناقبول ❊ فضله ابلیس ولی بو الفضول ❊
خیره سران در رمه او منی ❊ خشک شده از پی تر دامنی ❊
کرده حسد کر بدرست او بسر ❊ همچو خران وقت جواز یکدکر ❊

قران مجید از مقدمان این خبر میدهد یَقتُلُونَ النَّبِیّینَ
بِغَیرِ الحَقِّ وَیَقتُلُونَ الَّذِینَ یَأمُرُونَ بِالقِسطِ مِنَ النَّا
سِ سَمّاعُونَ لِلکَذِبِ اَکّالُونَ لِلسُّحتِ لِیَأکُلُوا اَموالَ
النّاسِ بِالباطِلِ وَیَصُدُّونَ عَن سَبِیلِ اللهِ وَیُحَرِّفُونَ
الکَلِمَ عَن مَواضِعِهِ مثنوی از ین خود پرستان چو آن صفت
چه گویم کجا علم و کو معرفت ؛ شکم همچو طبل زنان سبیل
(است) کلو همچو نای در قال و قیل ؛ چنان در سرش نعره لا یجوز
به پیچد که در گنبد آواز کوز ؛ گران جان چو خاک و سبک سر چو باد
چه پرسی که آبی همه برده باد ؛ هر کجا ملک متعدیست از حضرت
ایشان ظلم را لازم گرفته و هر کجا ملک طاغیست از تأویل
ایشان بیخ فساد محکم کرده یکی بردر فاسقی بها درکشته که (بها)
این کعبه آمالست یکی در خدمت مفسدی مقیم بوده که این
افضل اعمالست دین محمدی بگوش ایشان خطاب کرده
مثنوی ای غره بعلم خود عمل کو ؛ در کوی تقرب ترا محل کو
علم ار ز در حق نشان نداده است ؛ شر العلما لقب نهاده است
علمت ز عمل چو ماند بی بر ؛ تریاک ترا نموده چون زهر

ننداشته که مرهمت اوست ؛ درد دو دانست آن نه داروست
چون مشک میان سبز افتاد ؛ عاقل نبود ببوی او شاد
حکایت شنیدم که یکی از ارباب فقر لباسی کبود داشت
شخصی ازین طائفه که صفت ایشان نداشت گفتیم او را بدید
از انجا که کدورت و خباثت نفس ان کوتاه نظر بود زبان
طعن دراز کرد و گفت این بدعت از سنت و جماعت
دورست و این رنگ آمیزی سرمایه فسق و تجددست
فقیر گفت اگر بگوش انصاف بشنوی جواب تو باز گویم گفت مرا
آیینه این رنگ و بوی و این شکل را دعوی باید تا عذر تو مسموع
و مقبول باشد فقیر گفت که مهتر عالم فرموده است نَحنُ
مَعاشِرَ الاَنبِیاءِ لا نُورِثُ دِرهَماً وَلا دِیناراً
اِنَّما نُورِثُ عِلماً وَحِکمَةً وجای دیگر گفت لی حِرفَتانِ
اَلفَقرُ وَالجِهادُ بعد از وی چند خرد دنیا مانده بخت
علم را که میراث او بود علما ابلیس خوی دنیا جوی رخصت گوی
آلت شهرت اظهار فضل خود ساختند و بر در اصحاب دنیا
بواسطه آن تقرب جستند تا محفل جنگ و جدل معمور گشت و

ومدرسهٔ علم و عمل مدروس مانده و بیاد فقرا که فقر فخر او بود بدان
مشت خسیس همت و بی طلعت تاریک صحبت گدای پنداشتند
وان نوع حرفت خود ساختند بخلق مردریگ دلق برگرفتند و
دلق بخلق نمودند و چند روز بزرق و سالوس لقمه ربودند ان معنی
توحید و معرفت بود بزندقه و اباحت بدل گشت و همچنین که
جهاد را که در مدت العمر بدان مواظبت نمودند و جهد و جد خود را
در اقدام بران مبذول فرمود گروهی بدست هوا بست دراز
دست کشی مظلوم و از دین محروم دانستند چون بسیار مسلمانانا
بلندک مال پایمال کردند برای نصرت دین و توفیق کارزار
نیافتند تا اسلام را از سعی ایشان کارزار شد این قسم نیز روی
در نقاب کشید چون هر سه نوع را بدرود کرده ام بر فوت
ایشان جامه کبود کرده ام بیت در این ماتم مرا خون میشود دل
لباسم را کبود است ای سیه دل ∴ فلک نیز از غم همانا ازینست
نه بینی در برش رنگی دگر نیست ∴ از آن چشم بران بی رنگ و بوئی
که هست از کار خویشتن زرد روئی ∴ از آن در سر ترا صفرا و سوداست
که سودائی تو با صفرای بیضاست ∴ هر اسر سبزی از رنگ کبود است

تو بخود زین سینه کاری چه سودست
همچنانکه بعد از فوت علماء حقیقی در میان هر امتی طایفهٔ دیو
مردم ظاهر میشدند و خود را در لباس ایشان بعامهٔ خلق مینمودند
جماعتی را وسوسهٔ دیوان بران باعث می بود تا بجهل و تقلید
بعد از فوت مشایخ معنوی و متابعت هوا و موافقت نفس را
طریق نام نهادند و کثرت اکل و طیب قلب را فقر میخوانند
و ترک طاعت و مخالفت سنت را حقیقت می پندارند چنانچه
قران از حال ایشان خبر میدهد فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ
أَضَاعُوا الصَّلٰوةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ دین امت نیز گروهی
مکروه اللقا معدوم الحیاء در زمرهٔ اخوان صفا مدخل یافتند
طایفهٔ زندیق خود را در کسوت ارباب تحقیق عرضه کردند
مثنوی همه شیخ نجدی بخرکند کاه ∴ ز ریزه محفل ازکند کاه
شده آخر از کار و خرخلقشان ∴ که آلوده امردان خرقه شان
دل از آتش معده مرده ریک ∴ همیشه سیه کرده چون کون دیگ
چنانکه همچنانکه افعال و اقوال انبیا علیهم السلام برخصت
و تاویل و حیل و مداومت عملاء مجازی تغیر و تبدل پذیرفت

اخلاق و احوال ایشان بر سر شریعت و اظهار اباحت و آفات
بدعت این قوم منعکس گشت کلمه کفر در دیده جهال ایشان عین توحید
نمود و شطح و طامات اصل معرفت گشته نه بینی که جهال این قوم
تا بحدیست که خود را بحجج شک و شبهه از اولیا دانند و همیشه با جهال
دیگر کرامات فروشند قوله تعالی انظر کیف یفترون علی الله
الکذب بعد از آن درجه اولیا را فوق درجه انبیا گویند
و حلول و اتحاد جائز شمرند و در بیشتر احوال متشابهات قرآن تتبع
کنند بعضی از احادیث مصطفی که برمز و اشارة بر لفظ مبارک
رانده است دلیل آورده در حرکات و سکنات ناموزون خود
اقاویل علما حقیقی و مشایخ معتبر را مجر سازند مثنوی
همه از دین تهی و پر ز هوس ❊ همه تاریک روی و شوم نفس
ماده طبعان همه گدای همه ❊ چون سگ و گربه نان ربای همه
قصه هر یک از ین بدید هفت ❊ من چگویم که خود سنائی گفت
خانه ویران کنان لیل و نهار ❊ گه بشکر آنکه با استغفار
این اعدای دین و عبده شیطان بصد هزار شکل در آخر الزمان
سر از گریبان جهل و طغیان و بغی و عدوان برآورده‌اند حقا که

همه را جز غفلت از حق سرمایه نبود و بغیر شهوت پیرایه نی قوله تعالی
اموات غیر احیاء و حقیقت حال ایشان وما یتبع اکثرهم
الا ظنا صفت قیل و قال ایشان مخایل حرمان ابد در ناصیه
هریک پیدا علامه حیوان متین در همه هویدا بیت
حین
ای مرده دلان عالم جهل ❊ وحشی صفت اند جمله نااهل
از پیر و مرید شان چه پرسی ❊ دجال و خرند بعرش و کرسی
حکایت صادق القول گفت شبی بخانه یکی ازین طایفه مهمان
بودم مگر بحکم عادة لقمه چند خورده شد بعد از آن مدتی سالی
باشد که ز ظلمت و کدورت لقمه او از باطن من محو نمی‌شود و هنوز
در زحمت آنم اهل یقین را بنور کشف و صحت فراست مقرر شده
است که قاعده دین و ملت همه نقصان و خلل بواسطه این دو گروه
پدید می‌آید که خود را بعلم و فقر منسوب میدارند زیرا که قوام و معیشت
جمله اصناف خلق بسبب حرفتی و کسبیات و تحصیل قوت ایشان
از آن طریق میگردد بغیر ازین دو طایفه که گفتیم نخست علمای
مجازی که مقصود از طلب علم جز هوای شهرت و جمع مال ندارند
و اصلا ترک عمل کرده اند قدری علم را که نصیب ایشانست سبب

حصول آمال خود ساخته اند بان فقرا صوری از علم و عمل بی نصیب اند
بظاهر لباس اهل تحقیق و کسوت ارباب تجرید در بر کشیده اند
و بدیهی را که شرع و سنت است طریقت نام کرده اند و همه عمر
با عامه خلق دم تحقیق زده اند و آن خباثت شیطانی را اراده رحمانی
پنداشته بعد از آن لیز همه را آلت دریوزه و دست افزار کدائی
ساخته پس بصد هزار زرق و سالوس دین بباد داده و لقمه بدست آورده
اگر مخالفت شرع و ترک طاعت کردند باری دعوی محبت و تمنای
ولایت نبودی **مثنوی** می دوید از نشاط خود خیزی
تا خبر شد بجست از و تیزی * گفتش از اده ز راه کرم * از تو زاد
این لطیفه گفت نعم * گفت با این ظرافت و مردی * عربی کو سگی
هنر کردی * حق سبحانه و تعالی مشایخ را قدس ارواحهم بواسطه
علم و فقر امامت و مقتدای خلق گردانید و سرگشتگان تیه ضلالت
را بسبب ارشاد ایشان نور هدایت کرم کرد و از خزانه لطف
خلعت توحید و معرفت ارزانی داشت باز از کالبی یا زی و صولت
قهر این جماعت را در وجود آورد تا گروهی از رخصت و تاویل
ایشان بر ترک اوامر و ارتکاب مناهی دلیر و گستاخ شدند و از غلبه
شطح

شطح و طامات رونق کفر و بدعت زیادت گشت تا بدانی که خمیر
مایه فساد همه اینها از جنس این قوم ظاهر شده است حدیث مشهور است
قال رسول الله صلعم إِنَّ اللهَ لا يَقْبِضُ العِلْمَ انْتِزاعًا
يَنْتَزِعُهُ مِنَ النَّاسِ وَلٰكِنْ يَقْبِضُ العِلْمَ بِقَبْضِ العُلَمَاءِ فَإِذَا
لَمْ يَبْقَ عَالِمٌ اتَّخَذَ النَّاسُ رُؤَسَاءَ جُهَّالًا فَسُئِلُوا فَأَفْتَوْا بِغَيْرِ
عِلْمٍ فَضَلُّوا وَضَلُّوا ٥٥٥

فصل ششم در صفت مذکر از حقیقی و مجازی

ارباب علم و اصحاب فقر یعنی علمای حقیقی و مشایخ معنوی رحمهم الله بحکم
موافقتی که در متابعت افعال انبیاء ع دارند و در تقسیم موعظت شریک
یکدیگرند چنانچه گفته شده است اما بسبب اندک تفاوتی که در
سیر و سلوک هر یک ظاهر می شود فرق بسیار در سخن پدید می آید
و آن تفاوت از آنجاست که علما مشغول اقوال انبیا اند و اولیا
مستغرق احوال ایشان و در این معنی با یکدیگر شرکت ندارند و سر
رشته این قوم هر دو قسم افعال فراهم می آید بنا برین مقدمه سخن
هر یک باید که از نوعی باشد و سخن او را هست ان سلیقه اثری
و شک نیست که سخنی که نتیجه اقوال است ابهر دنی و هر اثر که

نتیجه افعال است آمدیم اما چون هر دو قسم در متابعت و محافظت
افعال انبیا متفق اند موعظت ایشان را در اظهار دین و تقویت
شرع و اصلاح مزاج خلق هر آینه اثری عظیم باشد مهتر عالم را
فرموده قوله تعالی وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنفَعُ الْمُؤْمِنِينَ این منفعت
یا صوری خواهد بود یا معنوی یا قاعده روش واعظ در کدام
طرف رسوخ یافته است هم بنسبت آن در مستمع اثر خواهد کرد
مثلا اگر مشغول اقوال رسولست و نشر علم او از آن طریق اساس
نهاده اند مستمع از مخالفت شرع و انکار علم و بغض اهل صلاح
و استحقاق احکام دین که همه انگیزش ابلیس است خلاص بخشند و اگر
واعظ مستغرق احوال است هر اینه غلبه وقت و جوشش باطن
او در معنی اثر کند چنانکه او در صورت مؤثر است و جنبت آن بموافقت
شرع و اقرار علم و محبت اهل صلاح و تعظیم این امر در باطنها
قوت گیرد و در تزکیه نفس و تصفیه دل جهدی پدید آید و اعراض
و تبرا از دنیا و اهل دنیا روی نماید و اگر نعوذ بالله واعظ از
متابعت احوال و اقوال انبیا علیهم السلم محروم است مقصود از
وعظ شهرت و اظهار فضل بود سخن او در صورت معنی مؤثر باشد

بلکه

بلکه باطن مستمع را از کدورت غفلت او افتهای عظیم رسد چنا نمردا
علما حقیقی و مشایخ معنی چون قدم مبارک بر منبر وعظ نهند
جبه و دستار عرض ندهند بر بساط سخن دغا نبازند بطیلسان و خرقه
ننازند بیت سخن را از تکلف برنبافند؛ بگفت و گوی لایعنی
نه لافند؛ حکایت هر این و آن نگویند؛ نصیحت جز برای دین نگویند
نظر بر خلق دارند از ره حق؛ بیان جمله چون وحی است مطلق
نخست از بند ما و من برآیند؛ پس آنگه بی طمع در منبر آیند؛ هر
طاعت که ادای آن بر خلق مستحب است بر خود سنت دانند هر
عمل که محافظت آن عام را واجبست بر خود فرض شناسند حق جل
جلاله در شان اهل کتاب فرموده أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ
وَتَنسَوْنَ أَنفُسَكُمْ در دین امت نیز هر طائفه که بوده اند
و هستند و خواهند بود که در آن معنی داخلند بعضی در صورت
علما بر زرق و ریا آستین افشان و دامن دعوت در پاکشان
بر سر چوب پاره برآیند و برای جر منفعت از طریق تلبیس خود را
اضحوکه سازند بیت کرکان گرسنه بر دایه؛ چون بر شده
بر چراغ پایه؛ بر گفته بوش کوته ای میش؛ تا که ندهی بباد از ریش

بعضی در لباس فقرا بجهل و تقلید سجاده بر دوش و از غایت بی عقلی
و هوش ناصح ملت و واعظ امت شوند خشوی چند بر هم بافند
تلفیق استادی یافته **بیت** کهی دست بر هم زده از نشاط
کهی پای کوبان شده بر بساط چو خر زیر بار و مجرد نمای همه
سخت کوی همه سست رای تا نه پنداری که این تنها از جهله
فقها بخشند و این چنین بی تکلف از اهل تصوف کردند عزیز من
کاملی باید که ناقصان را وعظ گوید بیداری باید که خفتگان را بخیزاند
ندانسته که نابینا رهبری را نشاید و از ناتوان طبیبی نیاید **بیت**
بسر چوب اگر بود سر خر و زرا از هیب او چه خبر شکلش از
دور هیبت انگیزست لیك نامش مترس پالیزست مجتهدا
چو رند چند مست هرکز از دکان خود نداد دست

فصل هفتم در بیان آفرینش آدم علیه السلام

حق سبحانه و تعالی چون روح آدم را قابلیت انوار ذات صفات
خود کرامت کرد از طلوع این انوار چهار قوت [illegible] در حقیقة
جوهریت او بدید آمد نخست قوة خلافت برای اظهار عالم دویم
قوة نبوت برای اظهار معرفت و ارشاد خلق سیم قوت ولایت

برای

برای تهذیب اخلاق چهارم امارت برای تادیب نفوس این چهار
قوت در جوهر روح متمکن کشت همچنانکه مزاج چهار عنصر در
سرشت موالید عالم کون و فساد بعد از انکه مدت الف الف
تمام منقضی شد مرغ روح در قفس قالب آمد و از بهشت بحکم
اهبطوا منها ساکن عالم سفلی کشت ذریة او در وجود آمدند
و علم و معرفت ظاهر شدن کرفت بعد از ان نعیم ملائکه اولاد را
بطریق مستقیم دعوت میکرد و در تهذیب اخلاق جهد می نمود
تادیب نفوس ایشان واجب میدید بعد از ان استعداد و
نسبت مراتب از ان جمله هر یك را نصیبی دادند بعضی را که انبیا
و رسل بودند ان چهار قوت تماما در مراتب نبوت و رسالت
نقصان و کمال ظاهر میشد و انها که علمای حقیقی و مشایخ معنوی
معنوی بودند چون استعداد و حوصله ایشان کمتر از انبیا
و رسل بود و قابلیت انوار خلافت و نبوت نداشتند و بقوت
ولایت و امامت بقانون خلافت و نبوت در میان خلق متصرف
می بودند مهتر عالم صلعم ازین فرمود علماء امتی کانبیاء بنی
اسرائیل و نیز فرمود الشیخ فی قومه کالنبی فی امته

این طائفه را چون طرف معنی اصل بود همیشه رعایت میکردند و
طرف صورت را که فرع بود مهمل میگذاشتند و ازینجا ظاهر و باطن
را هم اتصالست و صورت و معنی را بایکدیگر امتزاج و اختلاط
ظاهر سبب فساد باطن باشد و تشویش صورت واسطه جزای معنی
میگشت در بعضی از اولاد آدم قوت امارت پدید آمد که برای نفوس
معین بود احکام و امور ظاهر شرایع انبیا و مذهب کافه خلق
تعلق بدو داشت بلی قوام معیشت جمله حیوانات و سبب عمارت
ربع مسکون خود اثر او بود اگر قهر سیاست را آن قوت نبودی
نفوس را آشوب بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ سیر نگشتی و عقل را
تدبیر وَفِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ صواب نمودی
چنانکه در قران بیان این حال میفرماید وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ
بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ و جای دیگر میفرماید لَهُدِّمَتْ
صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ و این چهار قوت را که
گفتیم آغاز خویش از میان فضل و عدل خاست که منبع لطف
و قهر از جمال و جلال ذو الجلال همه یکنقطه بود اما بسبب احوال
صوری و معنوی که ضد یکدیگرند تفاوت و نقصان بسیار در

فروع

فروع پیدا شد قوت اول را اهل الله بخواص کردند و این قوت عام و
خاص شامل آمد پس هر امتی را بعد از رسول معلمی و مرشدی و سایسی
معین گشت و همچنین قَرْنًا بَعْدَ قَرْنٍ این سنت در میان اصناف
خلق باقیند و هر ملتی که داشتند و بر هر مذهب که بودند این
حکم قاعده اول گشت بعد از آن بتاثیر نظر و قهر و قوت شیاطین
و غلبه اوصاف ذمیمه اگرچه تغییر و تبدیل می پذیرفت و کفر بر دین
و ظلم بر عدل و فساد بر صلاح راجح اند تا اساس قاعده چون
نباشد نظر رحمت و لطف تمهید یافته بود بکلی مدروس نمی گشت
و هم برین ترتیب که گفتیم تا روز آخرین این چهار قوة متصرف صورت و معنی خواهد بود

فصل هشتم در بیان قوت مراتب امارت

باید دانست که قوت ولایت و امارت فرع متولد شد چنانکه
ولایت از نبوت در وجود آید امارت از خلافت متولد شود و
خاصیت خلافت آنست که جمال روح را مین است و عظمت الهی
و اثر آن قهر و سیاست که قوة امارت پدید آید و خاصیت نبوت
که خلعت رحمت و رافت در پوشد و اثر آن حلم و تواضع است
که در قوة ولایت شاهد افتد و درین دو اصل بحکم خاصیت

جمله اخلاق حمیده باید که موجود باشد و اوصاف ذمیمه صورت نبندد
و باز دران دو قوت که فرعند هر دو نوع را محتمل است اما در قوت
امارت بحکم انکه تعلق بصورت و هیئة بظاهر تصرف کند کثیف
امیزش طبایع و مجاورت نفس و هوا و مقارنه شیاطین و ملازمت
دنیا ذمیمه بسیار غلبه کند و بر اخلاق حمیده غالب اید و این دایره است
که عوام و خواص درو داخل شوند و کفر و ایمان درو تعلق نیست
زیرا که از همه اطراف سر بر زند بخلاف این سه قوت ذکر که ایشان تصرف
ارواح اند و تتبع جمله اخلاق حمیده انجاست و از جنس اقوال انبیا
نور ایمان در وجود آمد و تحصیل این چهار قوة بسعی و کسب مردم معلق
نیست بلکه حواله ان بعلم و اراده لم یزلیست اللّه یجتبی الیه
من یشاء اللّه اعلم حیث یجعل رسالته و این قوة امارت
که بیان کرده شد از هر وجودی که سر بر زند هر اینه بر تسبب
مزاج و خاصیتی که در طینت ان وجود سرشته شده است اثر
خود ظاهر کند و بدان صفت که در ان طینت بر جمله اوصاف
غالبست خواهد که امور و احکام را چنانچه اراده او اقتضا
کند ترتیب دهد و بسیار باشد که صلاح و فساد مزاج رعیت

باشد چنان

باشد چنانکه در احادیث مشهور است قال رسول اللّه صلعم کما
تکونون یولی علیکم و هر کجا در مزاج امرا و رعیت صلاح
و فساد است هر آینه از زیادة و نقصان ولایت و این زیادة
و نقصان در سیر و سلوک هر یکی ظاهر می شود که مدد قوت خلافت
و نبوت از انجاست متابعت کم و بیش میشود درین معنی گفته اند
الدین والملک توأمان زیرا که همه قوتهای لازم و ملزوم
یکدیگرند و بزرگی گفته است ما فسدت الرعیة الا بنیاء
الملوک و ما فسد الملوک الا بنیا العلما اگر بعکس گوئی
هم روا باشد که همه با یکدیگر اثر دارند والسلام علی محمد و آله

فصل نهم در بیان صفت امراء عادل

بعد ازین باید دانست که همچنانکه در دو سه قوة واجبست
که از کمال قوة بنده را بنعمت آخرة مشرف کرده اند تا بدان
درین ملک متصرف باشد درین قوة نیز واجبست از طریق حکمت
که بنده دیگر را بنعمت دنیا توانگر کرده اند تا بواسطه ان درین
عالم توانا بود نعمت آخرت معجزه و کرامت باشد و نعمت دنیا
ولایت خزینه اما میان خزینه نعمت و ان سبب انکه آخرة

از قسم نورانی در وجود آمد دنیا از قسم ظلمانی و فرقی بسیار و
تفاوتی بی شمار ظاهر شد چنانکه محسوس و معاینه می توان دید
و این نعمت دنیا و متاع غرور خاصیتی که هر کجا که جمع آمد البته
اوصاف ذمیم خبث ایشان از طغیان و طلب فوقیت در نهاد
نفس مردم بدید اید قران مجید میفرماید کَلَّا إِنَّ الْإِنسَانَ
لَيَطْغَىٰ أَن رَّآهُ اسْتَغْنَىٰ از ینجاست که اغلب این قوم از قوة
امارت نصیب یافته اند متکبر و ظالم و بیباک باشند و ملاء فتوح
وجهی دکردند اگرچه از نوادر است اما باشد که یکی را بتجلی فضل و رحمت
زیادة توفیق کرامت کرده باشد و نور ولایت نبرند و نموده با
وجود نعمتهای خبث اوصاف ذمیمه ناکاه بتاثیر نور عقل اخلاق
حمیده غالب اید زیادت و حقارت دنیا و قلت متاع او را
بدیده اعتبار مشاهده کند و از خباثت ابلیس و خساست
نفس اندکی اکاه کردد قطعه چون ملک دور و نبی ثبات است
داند که فانی زود باشد داد و دهش است مایه مرد از
مال و حشم چه سود باشد دستش همه عدل و داد کردد کارش
همه بذل و جود باشد چنانکه از بعض ملوک و سلاطین ماضی

رحمهم الله

رحمهم الله حکایت کنند که آثار عدل و آیین رافت ایشان بروی
روزکار و صحیفه ایام باقی مانده و شعرا و ظرفا امم و فصحا عرب
در نظم بدیع و نثر غریب خود بیان کرده اند و صفت حسن شیم و
مکارم اخلاق هریك از سر دفتر دیوان و فهرست کتاب خود
ساخته اند بیت جهانداران با فرق سیاست همه را گوش
دل از نور عنایت شده از برق نور الهی سزاوار نکین و تخت
شاهی بکشته در جهان تخم کرم را بکنده بیخ و بنیاد ستم را
بحشم دیو از انصاف جسته بحلم از جش موری بس نشسته جهان
باد بعلم و عقل کردند بنام نیك از ینجا نقل کردند جوانمردان بعد
بتجلی فضل و عدل و تاثیر لطف و قهر بدد نور ولایت سیرت و دیم
هریك را از مومن و مشرك و کافر معلوم توان کرد و انصاف
وجود ایشان را هم بنسبت که ان مراتب که کفتیم قیاس توان کرفت
بیت هلا ای کرفتار حرص و هوس ببین کرچه معنی زدم این نفس
زشاهان عادل که نام آوری از ینجا تو در رسم دین پروری
تو عدل از ستم کر بدانی نخست سر و پای هریك نه بینی درست
سلیمان ز دیوان که آید بدید که حاکم نشیند بکفت و شنید

بجهان ازان روی مانده ؛ که سلطان و شیطان نداشته
کجا کار مردم شود ساخته ؛ محمد ز بو جهل نشناخته

فصل دهم در صفت امراء ظالم و ظلم

حق سبحانه و تعالی فرمود تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا
لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا ارباب
عقل را مقرر شده است و یقین گشته که هر کرا متاع دنیا جمع
آمد و در دام غرور آویخت ظلمت ابلیس استیلای هوا بطلب
علو و اظهار فساد خالی تواند بود و قرآن مجید ازین معنی خبر میدهد
إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ
أَهْلِهَا أَذِلَّةً دیباچه این همه فتنها در وجود بنی آدم دنیا نهاد
و سرمایه طغیان و تعدی متاع او شد مهتر عالم صلعم فرمود
حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ این طایفه از نخوه
و غرور ملک در سر هوست و خود را نخوه دیو و مزدور طبع
ساخته اند سرمایه خذلان نخست حب الدنیاست پس متابعت
هوا که حقیقت ظلم از اینجا متولد میشود و نتیجه ابلیس پا سرشت
نفس امتزاج می یابد بعد ازان صفتی که اماره خوانند بتدریج

از نهاد

از نهاد او سر بر زدن گیرد و از جنس این صفت غفلتی که سبب شقاوت
اوست قوت گیرد چنانچه نور عقل و روح را فرو پوشد غلظت
آن حجاب را چون بغایت برسد کفر خوانند پس جهت حال خود بحری
چند مشغول ملاهی و مستغرق مناهی شوند و از باطن ناپاک هر
یک بدعتی و قانونی ظاهر کرده و رسم و آیین بد خود را
طمطراق ظاهر در غرور افکند و رنج از و بیه میان حرب کنند
و گویند بیت فلک بر پایه تختم زند بوس ؛ نمایم نفخ صور از
نغمه کوس ؛ کنم از تیغ تیز و قوت دست ؛ سر گردنکشان چون
خاک ره پست ؛ دگر گوید که سلطان و سلاطین ؛ منم با تاج و
تخت و جام زرین ؛ نگین مملکت دارم در انگشت ؛ که هستم ملک
را هم روی هم پشت ؛ مراد در سایه چترست آرام ؛ بنام خطبه
خوانند دور ایام ؛ مطیع هر سفید و هر سیاهی ؛ چو انجم در رکاب
من سپاهی ؛ بحکم هم کوه را در جنبش آرد ؛ نسیم چرخ را در گشته
دارد ؛ برین سان چند روز افسانه گفته ؛ پس آنکه مرده در خاک
خفته ؛ همه جبار بوده گشته مجبور ؛ ز دنیا مست رفته مانده مخمور ؛
صدیق چون عهد خلافت بفاروق می سپرد و این آیه بر خواند

وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ حق جل
وعلا فرمود وَلَا تَرْکَنُوا اِلَی الَّذِینَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّکُمُ النَّارُ
یعنی بمجرد میل کردن بسوی ظالم مستوجب آتش کردند ظلم کردن
در وعلت این سخن را دراسو کلی وجزئی اصلی وفرعیست
که شرح وبیان او عرض وطولی دارد بیت حقا که اگر
بخود توفیق بینا شوی از طریق تحقیق شاهان گدای رو ببینی
بی توشه که نیکان کوی بینی او بخته روز وشب به بیکار
با هم ز پی دو لقمهٔ مردار از باد هوس همیشه چون بوق رفته
سر هر یکی بعیوق ایوان بلند وقصر معمور از مال غریب وحق مزدور
در سر قوم اگر دلیل کنند از نان یتیم سیر کشتند مثنوی
شمعیکه میان بزم سوزند از روغن بیوه بر فروزند بر ملک
عراق اگر امیرند در دام هوا وحرص اسیرند گر شاه رعیت و
خسرو روم بینی به دش هزار مظلوم والسلام علی محمد وآله

فصل یازدهم در بیان صفت عوام الناس

چون ذره در عالم شهادت این سلاله که اصل طینت آدم صفی بود
در قبضه قدرة آمد هم بان نسبت که ان شعلهٔ اولی در عالم غیب

بر دو نوع قسمت شده بود یکی نورانی ویکی ظلمانی چنانکه در فصل اول گفته
شده بود ذات این سلاله نیز دو قسم شد یکی لطیف ویکی کثیف انان قسم که
لطیف بود هست مراتب لطافت قالب انبیا واولیا وارباب علم وزهد
وصلاح وعامهٔ اهل اسلام بدید آمد واز ان قسم کثیف هم هست مراتب
لطافت کثافت قالب اشقیا وارباب نفاق وبدعت واهل کبر وشرک
وامثال آن ترکیب یافت پس نسبتی که ظلمت را کثافت است ظلمته
اوصاف ذمیمه درین قسمت زیاده آمد وتاثیر نظر قهر نفس وهوا را
جوش آورد وهم بعد از ان الهام فجور زیر پردهٔ خذلان فرو گذاشت
وچون حکم وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ کَثِیرًا مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ
از کارخانهٔ تقدیر نفاذ یافت وتوقیع حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّی لَاَمْلَاَنَّ
جَهَنَّمَ درین معنی صادر گشته هم از ان قسم که دوزخ را در وجود
آورده بودند یعنی ظلمت وکثافت این قوم را که اُولٰئِکَ
کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبِیلًا صفت ایشانست ظاهر گردانید
وهم دران ظلمت همه را چنانچه ارادهٔ لم یزلی اقتضا کرد مخذول گذاشتند
اگرچه در بدایت خلقت پرتو ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِمْ مِنْ نُورِهِ بر ایشان
تافته بود اما قالب استعداد چنانکه سبب حرمان ابدیست در میان حائل شد



ان حال را بدین صفت ذکر کردند ذَهَبَ اللهُ بِنُورِهِم وَتَرَكَهُم
فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبصِرُونَ القصه ظلمت معنی وکثافت صورت
چنان متراکم شد که آفتاب معرفت از نظر ایشان بکلی محجوب گشت
قبالهٔ قرار شان چون از دار القضا بنظر لطف وعنایت مسجل نبود
همچو دعوی بی معنی شرف قبول نیافت جل وعلا از ایشان خبر داد
وَمَا وَجَدنَا لِأَكثَرِهِم مِن عَهدٍ وَإِن وَجَدنَا أَكثَرَهُم لَفَاسِقِينَ
اگر این قوم را فاسق خوانند معنی فاسق از فرمان بیرون آینده باشد
وآن فسق بسبب آن بود که از آن غبطت اصلی که او از این صفت گفته
ایم صفت اماری که در نهاد نفس ایشان قوت گرفته بود از تاثیر آن فساد
وقساوت قلب متولد شده بعضی را ممکن نبود که سر بر خط تسلیم
نهند وبعضی خود را در دایرهٔ اسلام داخل نمودند اما بیشتر از ایشان
را از مرتبهٔ اصلی کذب بود چه در قرآن مجید خبر میکند وَمِنَ النَّاسِ
مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللهِ وَبِاليَومِ الآخِرِ وَمَا هُم بِمُؤمِنِينَ
الم أَحَسِبَ النَّاسُ أَن يُترَكُوا أَن يَقُولُوا آمَنَّا بِاللهِ واین
نوع خبث بی اصل از نهاد ایشان بسیار سر بر زد که حق سبحانه و
در قرآن مجید خبر میکند بر سبیل انکار حاصل این جماعت را که عامه

خلق اند اگر چه بظاهر بنوع شدند وخود را بلباسی نمودند ونماید یقین بدانکه
هیچ کدام را که از ظلمت جهل واز نور علم محجوب داشتند مجال آن
قوة نباشد که بنور علم ومعرفت رسند تا بهیچ روی آفتاب هدایت
در برج ایشان طلوع کند قطعه از آن گفتند عامی را کالانعام
که آگه نیست از آغاز وانجام ❊ سخن گوید ولی گفتن نداند ❊
برون از خوردن وخفتن نداند ❊ چو شد روحی طبیعی که خدا بشر ❊
همه در خورد وخواب افتاد دایش ❊ بنور دین دراز اقلیم سعادت ❊
نیامد دین او جز رسم عادت ❊ عوام الناس را چون در ظلمت جهل محجوب
داشتند ضرورة هر چیز که از مقتضای عقل صحیح بود بر عکس آن
مشاهده کردند مهتر عالم صلعم درین معنی فرموده لَو مَنَعَ النَّاسَ
عن وقت النبوة لعيوشا وقالوا ما نهينا عن ذلك والا فيه
عداوة انبیا مرسل ومخالفت اولیا را سبب همین بود واهانت دین
واستخفاف اهل حق تاثیر آن ظلمت آمد که بنسبت مرات ظاهر شد
حکیم سنائی درین معنی گفت بیت الهی را خدا آنکه خوانند ❊
دین خود میر بند میدانند ❊ اینجا بدانیکه فاسق وظالم مبدع را
زیادت شدن قبول کثرت وشهرت ورونق حال ازحیث

حکایت خواجه حسن بصری رحمه الله علیه که سر دفتر علماء راسخ و مقتدای
جمیع مشایخ بود اصحاب خود را گفت شما درین میان عامهٔ خلق معروف
و مشهور بگیرید و بیشتر ایشان را خود شناسید زیرا که قول و فعل شما
بر قاعدهٔ سنت و جماعت استقامت یافته است و مرات احوال
هر یک از شائبهٔ مخالفت سنت و جماعت مواعظت بدعت مصطفی
و سیرت و رسم خلق بعکس اینست **قطعه** از بی پرده و قول عامه خود را
خرمساز ∴ زانکه بود کار عامه جز خری یا خرخری ∴ کاو را باور کنند
اند خدائی عامیان ∴ نوح را باور نداد از بی پیغمبری ∴ قرآن مجید
از حال ایشان خبر داد وَإِن يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ
سَبِيلًا وَإِن يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وجای دیگر
فرمود وَلَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ جوانمردا
چون سمع و بصر حقیقی نبود از باطن این معنی ظاهر نشد که
سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا بلکه واعظ خود را گفتند سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوَ
عَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ والسلام علی محمد وآله اجمعین

فصل دوازدهم در بیان صفت زنان

بدان ارشدک الله که بدان نسبت که عامه خلق را گفتیم که ایشان

کثیف

کثیف سلالهٔ آدم در وجود آمدند زنان نیز کثیفتر جزوی که در سرشت
نفس آدم بود موجود شدند و آن جزو از روی خاصیت با حقیقت
دنیا چون بغایت نزدیک بود صفت ایشان با صفت دنیا ملایم و
موافق افتاد نه بینی که هر که حقیقت او را بنور بصیرت مشاهده
کرده هم در صورت این جماعت یافت عزیز من هر که خواهد که صفت
دنیا و نفس را معلوم کند در صفت و سیرت زنان تفکر باید کرد
مثلا در غدر و مکر و بیوفائی و بی مهری و دون همتی و کوتاه نظری
و زبون گیری و امثال این زیرا که هر چه ازین نوعست همه در ایشان
موجودست و نفس و دنیا خود مجموع نیست ازین همه چنانکه از خاصیت
زنان آنچه معروفترست یکی خودرائیست دوم خودآرائیست که
صفت نفس است و خودآرائی صفت دنیا دیگر را همه برین نسبت باید کرد
قطعه زن که خودرای گشت و بی شوی دید ∴ دست کنکی گرفت و
در شو دید ∴ و رخود آرای شد بعیب شوی ∴ مرد کش بکوی دست
بشوی ∴ صورت نازنین مخوان تو زنش ∴ نقش در پوست زهر
در دهنش ∴ زن بد امدست با گردون ∴ کو بدان این حدیث را
مرد دون ∴ گر بدین حرف واقفست کسی ∴ ندهد دل بهیچ حیله کسی

مهتر عالم علیه التحیة والسلام فرمود ما ترکت بعدی اضرّ علی
الرجال من النساء تا بدانیکه هیچ فتنه مرد را زیان کارتر از
از صحبت زنان نیست همچنانکه هیچ محقق از جنات سرشت
نفس کلی اطلاع نیافت و هیچ عاقل نیز از حال طبیعت زنان واقف
نشد و بسر رشته مکر و تزویر ایشان نرسد گویند شخصی از حکیمی پرسید
که زن میخواهم چگونه بهتر باشد حکیم گفت ای مرد چون که میخواهی
بخواه او خود بد آید مثنوی شنیدم من که وقتی نیک بختی
مگر بگذشت بر شاخ درختی زنی را سر نگون آویخته دید
تنش با خاک و خون آمیخته دید دلش بیدار او با خویش گفت
ازین خوشتر گلی در باغ نشکفت چه خوش بودی که بر هر شاخساری
بدینگونه شکفته نوبهاری زنان را جو دست یا خود غیرت کاه
سزاوار است جای او بن چاه حق جلّ وعلا فرمود یا ایها الناس
اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها
وبث منهما رجالاً کثیراً ونساءً از پیش مردم بطریق اجمال
نخست حال نفس آدم صفت کردند پس بشرکت حوا هر دو انرا بطریق
تفصیل ذکر فرموده‌اند از پیش حوا را هم بنفس آدم مخصوص کردند و

و از

و از استخوان پهلوی چپ آدم در وجود آوردند که آنجا موضع
روح حیوانیست ازینجا باید بدانیکه مهتر عالم صلعم خبر داد
هنّ ناقصات العقل والدین عاقلان چون قاعده خلقت
حوا را از خلاصه طینت نفس آدم اساس نهادند و نفس الملهم
حوا را نسبت بقسم ظلمانیست پس هر اینه ضد عقل و روح باشد
که از قسم نورانی اند و سبب ضدیت بود که بلفظ مهتر عالم م رفت
شاوروهن وخالفوهن چون خلقت زنان از نفس بود و
از موضع روح حیوانی مظهر ایشان تقدیر گشت بحکم جنسیة
نسبت ایشان بشیطان درست تر آید النساء حبائل الشیطان
اگر نه جنسیت سبب شدی چون آفرینش مرد و زن را با آدم و حوا
بایستی که حکم نقصان عقل و دین همه را شامل بودی و حقیقت آن
زنان مخصوص گشتی مهتر عالم م هم ازین نقصان خبر داده
بلغ من الرجال کثیراً ولم تبلغ من النساء الا الاربع
اگر بکنه این معانی برسی دانیکه در حکم میراث بردن چه حکمت بود
که دو زن را بجز یک مرد بنهادند قوله تعالی للذکر مثل حظ
الانثیین بعد ازین باید دانست که همچنانکه در صفت

عامهٔ خلق گفته‌ایم که بنسبت مراتب کثافت فرق بسیار ظاهر
شد در میان این جماعت نیز بسبب قرب و بعد یکه نفس با دلست
و دل را با روح تفاوت بسیار پدید آمد اما چنانکه در کتب
متقدمان ذکر زنان صالحه که در هر امتی بوده اند مسطورست
و حق جل و علا در کلام مجید صفت نیک زنان چندین جای مکرر
فرموده است و از حضرت رسالت م در حق ایشان احادیث
وارد است و در مقامات مشایخ طریقت شمایل هر یک مشهور
و درین امت یکی از معروفان رابعه بصریست که در کمال
زهد و عفت آیتی بود چنانکه جمیع مشایخ و علمای آن عهد
روزگار تبرک جستند و مناقب او از شرح مستغنی است و از
والی یومنا هذا صد هزار دیگر بودند و هستند و خواهند بود در مرتبت
مردانند و اینجا دقیقه ایست که دانستن او واجبست
و آن انست که زنان اگرچه باخلاق حمیده مهذب شدند
و بخلعت معرفت قرین گردیدند اما بحکم حدیث چون عقل و دین
ایشان در مراتب سلوک از نقصان خالی نیست و ازین روی
اقتدا را نشاید و آن نقصان حکمتیست ازلی و فطرتی مقرر شده

و مرتبه ایست در وضع اصل او لا معین گشته قوله تعالی فطرت
الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله این بود صفت
مراتب اصناف ذریهٔ آدم و کیفیت احوال ایشان در قلم آمد از
خواص و عوام و وضیع و شریف تا مردم صاحب بصیرت
و قاعده هر یک نظر کنند و از اینجا بر حقیقت اصل و فرع که غیب
شهادة از تأثیر لطف و قهر در وجود می آید اندکی وقوف
یابند ان شاء الله تعالی و تقدس والسلام علی محمد و آله

فصل سیم در فضل و شرف انسان بر حیوان

مشتمل بر چهارده فصل این قسم خواهد بود و بر لطایف بسیار
که استنباط کرده شد تا ارباب عقل صحیح و اصحاب قلب سلیم
چون بعدل و انصاف در آن معانی تأمل کنند از روی تحقیق
معلوم ایشان شود که فضیلت انسان بر حیوانات نه از خلقت
ظاهر است و نه از راه و رسم عادت درین معنی چند فصل بر نهج
رسالات از سایر کتب متقدمان و از اخوان الصفا که اهل
حکمت جمع کرده اند در قلم آمد و بحث و مناظرهٔ جمع حیوانات
با قوم مردم نوع دیگر ترتیب یافت و از تحقیق و مجاز انج

بلقین استاد عقل و املاء زبان وقت بود مقرر کردانیده

فصل اول در بیان مناظره

بدان ایدک الله که چون آدم صفی صلوات الله علیه بحکم خطاب اهبطوا منها جمیعا از عالم بالا دربن داد بلا نزول کردند و از بهشت عدن و خلد برین چون ارام یافت در اطراف و اکناف بحر و بر و سهل و جبل هر کجا که نظر کرد غوغای وحوش و طیور و غلغله سباع و بهایم دید و از خوف ایشان مدتی بی توشه در هر کوشه پنهان همی کشت و بی راحله بر سر هر مرحله میکشت با جمیع اولاد در روزها در بن غاری منزوی می بود و شبها در بلندی کوهی متواری می کشت و از بی قوتی قوتش همه بار درختان می بود و از بی پوششی پوشش بغیر از برک درخت و کیاه نبود تا یکچندی از آن دور منقضی کشت و جمع قلت اولاد از تناسل و توالد بکثرت رسید قوتی یکبار ذرّیه صفت در جنبش آمدند و دست تصرف ایشان بر جمله حیوانات مبسوط کشت و بقهر و غلبه دیو و دد را مامور و مسخّر کردانیدند هیبت و حشمت ایشان در دل حیوانات جای کرفت و خوف و خطر از صلابت هریک در باطن این جماعت راه یافت

السبع درا

رسم و عادت و عمارت و امن و زراعت در جهان شایع کشت و بسیار شهر و قصبه و حصار و قلعه بنیاد شد و اساس حکومت و قاعده سیاست آدمی بلندی کرفت جنیان منهزم روی بجزایر بحر محیط و قلزم و عمان نهادند و از نوع چهارپایان هرکدام که بودند مقهور ایشان شدند و از سباع و طیور مجبور ایشان کشتند تا مرغ را در هوا و ماهی را در آب صید کردند و پلنک در کوه از ایشان روی امان ندید نهنک در دریا راه خلاص نیافت حیوانات را این حال چون معاینه شد و ظلم و تعدی بنی آدم مشاهده کردند هر نوع مرغی زیرک تر از ابنای جنس خود بود بر قضیه اذا ضاقت بکم الارض فسیحوا روی بطرفی نهادند و هر جانوری که حمیت و غیرت از قوم خود بیش داشت بر وفق الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین عزم رحیل کرد و بعضی از هیبت و شکوه در کوه وطن کرفته طایفه را سکونت بیشه در اندیشه قرار کرفت کروهی را در بیابان عمر بپایان رسید جماعتی دیکر بجبر و کره بین الخوف و الرجاء در تحت امر بنی آدم می بودند و جور و جفای هریک طوعا و کرها می کشیدند و از هیچکس در

هیچ مکان امکان استعانت و مجال استغاثت نی در هر دوری
روزی که بسر میشد و هر قرنی که میگذشت استیلای مردم و عجز و
حیرت ایشان زیاده میگشت و قتل و صید و رکوب همه در جمیع
مذاهب و ادیان و ملت جایز میدانستند حاصل هیچ نوع رحمت
و محنت ایشان باخر نمیرسید بلکه هر روز غلبه مردم جنس بود و
تعذیب و عقوبت حیوانات می افزود و مظلوم چند یکدیگر را بصبر
و تحمل ارشاد میکردند بر امید اللیل حبلی روزگار بسر میبردند
همچنین تا بنوبت ملک بسلیمان بن داود رسید و کوس
ربّ هب لی ملکا لا ینبغی لاحد بر در ایوان عزت خود فرو کوفت
و بر تسبیح بهائم و منطق طیور وقوف یافت و کره توسن باد نرم
و رام او شد جن و انس و سباع و وحوش و طیور را مطیع و
منقاد خود ساخت و بر سریر ملک و مسند رسالت با تمکن تمام
نشست و آثار عدل و آیین رافت او باقصای ربع مسکون داخل
شد و انوار معدلت و ازهار عاطفت در باغ انصاف شکفتن
گرفت و نسیم امن و رایحه راحت مشام رمیده و آرمیده را
معطر کرد و رابطه اکرام و وظیفه انعام او برخاص و عام متواتر گشت

جماعت حیوانات را چون کار بجان و کارد باستخوان رسیده
بود با یکدیگر گفتند که پیش ازین اگر مرارت جور بنی آدم را تجرع
می نمودیم از غایت اضطرار بود زیرا که انبیای ما تقدم اگرچه بوحی
و الهام در میان امت آمر و ناهی بودند و فرط شفقت و غایت
مرحمت ایشان بر جمله مخلوقات مشاهده می شد اما قدرت
و سیاست بود مرتبه نبوت نبود و رحمت و شفقت در ایشان
چندان صورت نمی بست با چنین مخالفت مزاج استکشاف
حال خود کردند مجال نداشت بضرورت فصبر جمیل خوانده
می شد و خود را بر وعده لعل الله یحدث بعد ذلک
امرا خورسند میداشتیم امروز که خورشید دولت سلیمانی
برخاص و عام طالع شد و منصب نبوت و مسند حکومت او را
مسلم شد و در شش جهت هفت اقلیم خطبه و سکه بنام او شد
اگر ما قصه عجز و حیرت خود بحضرت او رفع کنیم شاید که
از لطف شامل او بی نصیب نمانیم والسلام علی محمد و آله العز

فصل دوم در جمع آمدن حیوانات و مشورت کردن

روز دیگر یاران عزیمت در صحرا آمدند باتفاق مستعدان گشته

که این حکایت پر شکایت را علی ملاء من الناس پیش تخت سلیمان
عرضه دارند درین بودند که ناگاه شترمرغی از بادیه در آمد و
ابنای جنس خود را متغیر و آشوب دید بیت
بسته میان بعربده بازو دیده پر خون
نور فراست و قوت کیاست
دریافت بر عزم جزم ایشان اطلاع یافت و گفت ساعتی توقف
کنید که تأمل و تأنی در تقدیم امور شرطست و تفاؤل و استخاره
در جمیع مهمات واجب شما مشتی دهان بسته و شاخ ناشکسته
بی استشارت از خدمت پیری و استصواب روشن ضمیری درین
باب تعجیل مصلحت نیست بیت
هر که جهل خود آشکار نکرد
جز بتدبیر پیر کار نکرد
کار خود رای بر خلل باشد
زانکه بنیاد آن استوار نکرد
خود مرادی دلیل بیخردیست
عاقل این مذهب اختیار نکرد
در جمیع شما یک پیر سالخورده کاردیده در نظر
نمی آید که رجوع و توسل همه بدو باشد و قول او اعتماد و التجا را شاید
حیوانات را حدیث شترمرغ پسندیده آمد و بجهل و غفلت خود
اعتراف نمودند گفتند معذور دار که از تحمل تکلیف ما لا یطاق
بنی آدم سراسیمه گشته‌ایم و تشویش و تفرقه باطن راه خیر و شر

طریق

طریق صواب و خطا گم کرده‌ایم بحکم آنکه اَلْغَرِیقُ یَتَعَلَّقُ بِکُلِّ
حَشِیشٍ بیت
هر حیله که بود جمله کردیم
هر رخنه که باز بود بستیم
از جور فلک امان ندیدیم
وز محنت خویشتن نرستیم
تعجیل ما از غایت ضرورت بود اکنون که نعمت حضور تو حاصل آمد و سعادت
ملاقات میسر گشت اَلْأَمْرُ إِلَیْکِ فَانْظُرِی مَاذَا تَرَیْنَ بیت
پیش ما طاقت این غم نماند
نیم جانی داشتیم آن هم نماند
با که گوییم این خبر با ما میرود
زانکه در عالم یکی محرم نماند
از وجود ما دمی بدرد و آه بر می آید که همدم نماند
شترمرغ گفت فحوای حق و
کلام صدق من نیز درین قضیه با شما شریکم و درین بلیه گرفتار
اما طریق نصیحت را ابواب اهمال مسدود کردن جایز نیست علی الخصوص
با اقارب و عشایر خود گفتند جَزَاکَ اللّٰهُ خَیْرًا ما همه مأمور
حکم توایم بعد ازین هرچه فرمایی بر آن رویم گفت اگر حدیث
مرا بی استبداد و استنکار بشنوید و بحسن استماع کنید شما را از
رای متین ناصح امین ارشاد کنم در کوه دماوند کلاغیست
پیر و معمر و از حقایق امور باخبر بسیار تجربت شداید ایام چشیده
و ضربت مکاید انام کشیده از عهد قابیل قابلیت قبول پند کان

یافته وازدور طوفان کرد عالم طواف کرده بیت

جهاندیده یکی مرغ کهن سال ** کران قدر و سبک روح نکو فال
دلش چون آینه بی زنگ لیکن ** چو موی زنگیان او را پر و بال
ز یکرنگی سوادِ او چه مطلق ** صفاتِ ذات او گشته بهر حال

القصه بحکم اشارهٔ او جمله نزدیک دماوند آمدند و صورت حال
خود تقریر کردند کلاغ نیز همان حال داشت که بسیار هدف بلا
گشته بود و بارها خود را بمکر و حیله از دام بنی آدم خلاص داده
چون شکایت ایشان بشنید چشم پر آب کرد و گفت ای فرزندان
عزیز از آن روز باز که آدم بر تخت خلافت نشست حلاوت عیش
و راحت عمر از میان ما برخاست این ماجرا افسانه ایست دیرینه
و این حکایت مظلمه ایست پیشینه چندین هزار سال شد که
اولاد او دست تعدی گشاده اند و سر در پی مشتی بی سر و پای
نهاده نه ایشان را هیچ روی دفعی و از هیچ طرف زجری و
منعی و معلوم عالمیان شد که بر هر یکی از ما بی موجبی چه مایه
ظلم صریح میرود و بی محابا تا چه غایت حملی عظیم میرسانند اما با
این همه مصلحت آنست که هنوز یکچندی دیگر صبر کنید و دست رضا

در دامن

در دامن تسلیم زنید این حدیث را نا گفته و این راز را نهفته بگذارید
و بدانید که حدیث شما مسموع نیفتد زیرا که ذریهٔ آدم همه جنس یکدیگرند
که الجنسُ مع الجنسِ امیل بعد از آن زحمت و مشقت ما کم گشته
بغض و عداوت ایشان زیاده شود و نیز سلیمان بن داود اگر چه
یکی از مشاهیر انبیاء بنی اسرائیل است و حل و امر و امور مملکت
در دست اوست شاید که چند روزی در تخفیف عذاب شما حکمی
فرماید اما در صحف ربانی و کتب سبحانی یافته ام که بعد از سلیمان
هر آینه انبیاء دیگر مبعوث شوند که هر یکی را علیحده مذهبی و ملتی
باشد و این همه احکام و امور در آن عقد تغیر پذیرد و اساس
ناموس او از این قاعده منحرف گردد آنگاه این گفت و گوی
شما بی فایده و لا یعنی بوده باشد تدبیر این واقعه جز تحمل و تسلیم نیست
فاصبروا حتی یحکم الله بیننا و نیز ما را حاکمی باید
نه از جنس ما و نه از جنس آدمیان تا بی میل و مداهنت بین الفریقین
این دعوی را بقطع رساند و این خصومت را باصلاح آورد
و این دولت مگر در عهد ظهور خاتم انبیا و قدوهٔ اصفیا بی عز و
رسول مطلبی میسر شود زیرا که رحمة للعالمین طغرای منشور او

خواهد بود و او صاحب دولتیست که بعد از جمله انبیا و رسل

برسالت هفت اقلیم منزل شود و انس و جن را بشرع و اسلام

دعوت کند و دین او ناسخ ادیان و ملت او مبطل جمیع ملل باشد

و بعد ازین بوطن خود مراجعت کنید وَانْتَظِرُوا اِنَّا مَعَكُمْ مِنَ

الْمُنْتَظِرِيْنَ چون کلاغ این حکایت بپرداخت نفیر از جمله

حیوانات برآمد و گفتند رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ

مظلومی چند محزون و مستهام از پیش او برخاستند محروم و

مایوس هریک بطرفی متفرق شدند و بر فراق و تحمل ایذای بنی آدم

میکردند

فصل سیم در سخن گفتن حیوانات با یکدیگر و خبر یافتن از ملک جنیان

حیوانات چون بمقام خود رسیدند هریکی از ایشان قصه حال

و نصیحت کلاغ را باتباع و اولاد خود تقریر کردند و دور و

نزدیک را از ان مشورت آگاهی حاصل شد بعضی در ان محنت

هلاک شدند و بعضی که زنده بودند خود را بامید نَتَرَبَّصُ بِهِ

رَيْبَ الْمَنُوْنِ دلخوش میداشتند تا در آخر الزمان که آن سرور

صاحب قران سلطان دار الملک صفا محمد مصطفی صلی الله

علیه و آله و سلم مبعوث شد و بشارت وعده اِنَّ الْاَرْضَ يَرِثُهَا

من عبادی

عِبَادِيَ الصَّالِحُوْنَ بتحقیق پیوست و صدق دعوی و

صحت دعوی او مرغ و ماهی را مقرر گشت و جن و انس و جمادات

و حیوانات در دایره تسلیم و طاعت داخل شدند و کافر و

مشرک و طاغی و یاغی را به تیغ بید ریغ خود انداز فرمود و

حیوانات از آبا و اجداد خود حکایت کلاغ را معلوم داشتند

و روز و شب منتظر آن وعده و مترصد ان خبر می بودند چون

نوید بامید ظهور نور آن خورشید مه مکافات و مقصود از

اشارت نون و کاف بسمع ایشان رسید جمله بران متفق شدند

که لبیک زنان احرام بیابان مکه گیرند و قصه حال خود در حضرت

رسول ص رفع کنند هریکرا از دور زمان حادثه واقع شد و علتی

مانع آمد که ان سعادت مساعدت ننمود و هم بدان عزیمت

لعل و عسی میزدند تا بعد از مدتی شد اند معلوم کردند که از

نسل این گروه وَاِذْ صَرَفْنَا اِلَيْكَ نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ در شان

ایشان منزل شده بود ملکی پاک مذهبی صافی مشربی داد بخش

نام صورت و معنی بجسن و ادب آراسته صورت و سیرت بکمال

عدل پیراسته در فنون علم و حکمت کامل بصنوف رعایا لطف

او در جزیره از جزایر بحر محیط بر تخت حکومت بنشست و آن جزیره
بود بکثرت اشجار و عذوبت انهار معروف و بالوان ثمار و اصناف
ازهار موصوف بیت ز سرسبزی چو خط نو رسیده همه
صحنش ریاحین بر دمیده هوای او چو طبع نازنینان زمینش
چون ضمیر خورده بینان بحکم اعتدال و طیب نسیم آن موضع
از هر جنس جانوران رو وطن گرفته بود و جماعتی مردم انبوه ساکن
آن مقام گشته بر یک طرف آن جزیره شهری بود که بعد از طوفان
نوح بنا کرده بودند و از هفت اقلیم خلق آنجا جمع آمده و آن مردم
بحکم عادت قدیم متصرف حیوانات می بودند و در قتل و صید ایشان
سعی تمام و جهد بلیغ می نمودند روزی مکر کاوی لوع کشته و ماهی
از شست جسته تا دی دم خسته بر لب حوضی بهم رسیدند و هر
یک از شدت زخمی که مجروح بودند حکایت میگفتند و از استیلاء
غلبه بنی آدم شکایت میکردند و شعری بحسب حال خود میخواندند که گفت
بیت دریغ از خوشدلی ما را خبر نیست شب تاریک ما را خود
سحر نیست درین محنت که عمر من بسر شد برون از درد دل کار
دگر نیست عجایب بین که روزی بر نیاید ز بخت من که آن از وی

بتر نیست نصیب من همه اندوه و غم داد فلک را هیچ انصاف
مگر نیست هر روز شخصی تاریک چهره از مردمی بی بهره بیاید
بی جرم و خیانت از بغض و حسد حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ در گردن من
و بار گران بر پشت من نهد اگر از طریق عجز و اضطرار بر خود
حرکتی کنم ریسمان در بینی من کند و بضرب مولم و طعن مهلک
قصد من کند امروز طاقت آن مشقت نداشتم از دست آن
ظالم گریخته ام و جان از آن تنگ پای بیرون برده ام و اهل و عیال
را بدرود کرده بود نیز حاضر بود گفت بیت دلم را غم و
محنت از حد گذشت چرا بخت از من بد آشفته شد گشت ز دوار
چرخ سرگشته دارم نفیر که در بند محنت مرا کرد اسیر من از دست
خویشتن چنین دردمند که حرص و طمع داد دم پای بند من از
غفلت خود فتادم بچاه چگویم چه خود کرده ام این گناه ٥
یکروز با جمعی هم از اهل محله خود مرفه الحال و فارغ البال در
صحرائی طواف میکردم هر یک از ما بمصلحتی و مهمی مشغول شدند
من بتماشای شیب و فراز می جستم ناگاه بدست ظالمی چند گرفتار
گشتم و مرا بسته مقید بخانه خود بردند چندان مجاهده و صنعت

بمن رسید که نزدیك بود که از اوصاف جبلی بکلی فانی شوم و قوة
ذاتی روی باختلاط آورد و حرکات و سکناتی که در طینت
نفس متمکن بود بسکونت و اطمینان مستولی گشت و از غایت
اضطراب و اضطرار مطیع و مامور ایشان شدم امروز آتش
جوع در بطانهٔ بطن مشتعل گشت و حرارت غریزی کانون
معده را در احتراق آورد با خود گفتم ع تاکی ز طمع زبون
هر خس باشم خود را ببوی پنیر چند اسیر دارم در میان صید
ناگاه گوشه گرفتم و خود را از بند و زحمت خلاص دادم طوطی
گفت بیت ما را ز غم زمانه فریاد * تا خود دل کیست یکزمان شاد *
جز جور و جفا ندیدم از خلق * کو عدل و چه مردمی کجا داد *
گفتم بچه حیله وارهم من * زین کهنه سرای محنت آباد *
گفتند ز خویش تا نپری * هرگز نشوی ازین غم آزاد * روی باصحاب
وفا و اخوان طائفه که عطار در صفت ایشان میگوید
بیت فلك سرسبز پرهٔ ایشان * نگون گشته هما از فر ایشان *
بر درختی نشسته بودم صیادی بی بنیاد و تهی چشمی نادیده دیو
بزدی ناپسندیده در پای درختی دام نهاده بود و بر جماعتی

سبزپوشان

سبزپوشان چشم سرخ کرده هیچکدام از سیاه کاری او خبری نه
عاقبت همه صید او شدیم و هر یکی باقلیمی افتادیم مرا بازرگانی
در قفص محبوس کرد و بدین شهر آورد و هر روز از هر نوعی طعمه
پیش من نهاد و مرا سخنی تلقین میکرد دانستم که اگر یك حرف
از من صادر شود هر آینه در قفص محکمتر کردم و مرا بیش امید
خلاص نباشد و نیز در احادیث نبوی و اخبار مصطفوی بمن
رسیده بود که مَن صَمَتَ نَجا و مَن سَکَتَ سَلِمَ بنابرین اصل سکوت را
شعار خود ساختم بازرگان را چون از من هیچ نگشاد و آن معنی
در من صورت نبست تغیر در مزاج او ظاهر شد و از قلت
التفات او غذای باطن تغیر پذیرفت از محنت ریاضت و
زحمت قفص ضعفی و فتوری در جوارح و اعضای من راه
یافت خود را به بیماری بر ساختم و او دست از تیمار من بداشت
یکبار خود را بپهلوی افکنده بودم و پرها باز کرده در الحال
مرا بدید قطرهٔ آب در حلق من چکانید بحیله بسیار فرو بردم
چون مرا صاحب وثاق یافت در قفص بگشاد ساعتی پر و
بال خود راست کردم و از قفص بیرون پریدم و اینجا بشما رسیدم

باز می گفت بیت چند باشم زبون هر دستی ای دریغا ز خویش
وارستنی کردش من چرخ پای من بربست کاشکی پشت چرخ
بشکستی ای عزیزان من مرغی بودم بلند پرواز از منت خلق
بی نیاز بکد یمین و عرق جبین طعمه حاصل میکردم روزگاری
بسر میبردم روزی بطلب لقمه شدم مردکی دیدم بر غدری
بیغدری دلق پوشی بی عقل و هوشی مرا بمکر و حیله در دام
آورده بسیار بال و پر زدم سود نداشت آخر الامر بندی در
پای من نهاد و چشم من فرو دوخت بعد از گرسنگی و بیدادی
بضرورة منقاد امر او شدم و از خوف حبال غروران مانند
گشتم مجالی آنکه فراری کنم یا مهربانی جویم نبود چند آنکه دو دست
او چشم باز شدم و پای بسته من کشاده گشت بحکم اعتمادی که
بر من داشت مرا بر ابنای جنس می گماشت من نیز بعضی را میگرفتم
و بعضی را میگذاشتم در اوان این حالت مدام منتظر فرصتی
می بودم که خود را خلاص کنم ناگهان در عقب مرغی پر تیز کردم
و خود را از وی باز کردم ع تا خود فلک از پرده چه آرد
بیرون ماهی گفت بیت چند بود بر من بی دست و پای

جور و جفای همه هر خدای گاه شوم بر سر آتش کباب گاه
مراد و تنگ چاه است جای بی سببی در پی من هر خسی بی کنه
دشمن من هر گدای امروز بعد از مدتی غافل وار در حوض
طوافی میکردم مفلسی از برای فلسی مگر شست انداخته بود و
مترصد صیدی نشسته من بطمع طعمه که پای حوض بر می آمدم
چون دهان بحرص کشاده بودم لقمه گلوگیر در حلق من پیچید
و کام مجروح گشت صیاد گران جان سبک دستی نمودن
گرفت در این حال خدای را بهزار و یک نام بخواندم ناگاه شست
او دو نیم شد و از حلق من بر آمد خود را در آب افکندم و آن
خاکسار خائب و خاسر از سر من در گذشت مار میگفت بیت
من ندانم بر چه طالع زاده ام کاینچنین خوار و ضعیف افتاده ام
چند نالم از غم هر نابکار چند پیچم از جفای روزگار
بر در هر کس درین وحشت سرای حلقه دامانم من بیدست و پای
با این فقر و مسکنت و رنج و مشقت که قسم هر یک شده است
شما را واجبست که از حال من اعتباری گیرید و خود را بمکر و
حیله بنی آدم خوار عز و مدهید که قول و فعل ایشان را اعتبار

نشاید و در عهد و پیمان ثابت قدم نباشد گفتند که حالا تو چیست
گفت در پای این درخت که در مقابله شماست سوراخیست
چون دل عزیزان تنگ و تاریک و از جد اعلی بمن میراث
رسیده مسکن مالوف و وطن معروف من انجاست روزی بطلب
معاش خود خواستم که گرد این بیشه برایم چون سر از سوراخ
بر کردم شخصی طراری بر کیدی که ای دیدم بر در سوراخ
نشسته چون مرا بدید زبان بدعا و ثنای من بر کشاد و بعد از آن
در مدح آبا و اجداد من شروع کرد و در ان معنی چون مبالغه
بافراط نمود با او بسخن آمدم و گفتم مقصود تو چیست گفت اگر
بسمع رضا بشنوی تقریر کنم گفتم سمعنا و اطعنا بیار تا چه
داری گفت مدتی شد که ذکر خیر تو معلوم کرده ام و کمال دیانت
تو شنیده و از عزلت و قناعت تو خبر یافته من نیز مرد مجردم
و فقر و فاقه اختیار کرده و مدتی عمر بی طمع سر برده میخواهم
که میان من و تو عهد و مصادقت و عقد و موافقت استحکام
پذیرد و باقی عمر مصاحب یکدیگر باشیم گفتم ای عجب میان من و
تو جنسیت حقیقی نیست مودت و الفت چگونه صورت بندد

گفت اگر

گفت اگر ظاهرا جنسیت نیست اما هم نوعی نسبت هست مرا از
نعمت مشاهده محروم مکن گفتم که تو دزد وثاق من نکنجی و من
بی وسعتی بد دنبام بسیار الحاح کرد و چهار کتاب را شفیع
آورد و بصد صحیفه سوگند خورد که تا مدت حیات باقیست
مودت ما و تو فنا نپذیرد و باخلاف طبع تو هرگز موافق نباشم
چون سوگند خورد بدین انواع مؤکد کرد و من بصفای باطن
و فراغ خاطر ایمن و ساکن با اعتقاد تمام بیرون آمدم از غار و
از جنس عقیدت و خلوص اعتقاد با او یگانه شدم چون دید که
بی تردد و تحاشی متحد گشتم و بی توقف و تکلف انیس و جلیس
او شدم گفت هیچ در خاطرت می افتد که ازین مغاره موحش
و خرابه ناخوش بصحرای خرم و دلکش خرامی و ساعتی در کوی
و بازار این شهر چون گلزار بهار بگردی گفتم ای برادر من شخصی ام
بید ست و پا و از خلق عالم منزوی گشته و از سلک نا اهلان
احتراز کرده و این مغاک وحشت انگیز را مقر و مهرب خود
ساخته صلاحیت اختلاط من با خلق و اهلیت نظاره شهر
ندارم و نیز اگر خواهم که بیایم با وجود چندین اعدای مخالف

مزاج چگونه میسر گردد گفت از این نوع اندیشه در خاطر راه
نباید داد چون من با تو باشم امکان ندارد که از هیچ طرف المی
بتو رسد و نگذارم که در میان دست و پای خلق افتی بصد هزار
عزت ترا بر فرق عزیز خود نهم و بشهر برم و چون عزیمت مراجعت
باشد بدین مقام باز رسانم از غایت جهل و حماقت بزبان چرب
ان فاحفاظ مغرور شدم و خود را بدست او باز دادم مرا بر کتف
خود نشاند و بانواع شفقت و مرحمت بشهر در آورد و از
هر گونه نعمت پیش من نهاد چو بیگانگی بیگانگی بدل شد و اتحاد و
محبت بکمال هم رسید روزی بطریق موانست دست موافقت
در گردن من کرد و در اثنای تلطف و مراعات حلق من بگرفت
و دندانهای مرا که قوت داشت و آلت حرب من بود برکشید
من در دست او عاجز و مضطر شدم و جز تحمل و صبر چاره ندیدم
و دانستم که آن همه مکر و حیله بود چون از باس من ایمن گشت مرا
در خریطه کرد و گرد کوی و بازار میگشت و از برای خود قوتی
حاصل میکرد بضرورت زبون وی گشتم دانستم جز بصبر و مدارا
از دست او خلاصی یابم یکبار در صحرای خلق بسیار جمع آمده

بودند مرا از خریطه بیرون آوردند و بخلق می نمود پیش خود
گشاده دیدم با خود گفتم اگر جهدی بکنم که اگر جهدی کنم و فرصت
نجات رسید بتعجیل تمام روی براه آوردم و او در عقب من میدوید
و افسون میخواند بمن نرسید از دور سنگی بینداخت و دم مرا
خسته کرد و از جراحت و شدت محنت روز در راه توقف
تا بتعجیل اینجا بشما رسیدم ایشان این حکایت می پرداختند که
از جماعت نحل مگر یکی بسبب مردم از مقام خود جدا افتاده
بود در آن موضع گذر کرد زمزمه قومی بگوش دید فراهم آمده
و از غصه روزگار نافرجام و قصه اندوه بی انجام سخن می گفتند
چون خود راهم از بن نمد کلاهی بود او نیز زبان بر گشاد و گفت

بیت
انچه از بخت بد همی طلبم ؛ هر که گویم ندارد باور ؛
محنت و رنج زمانه خصم من ؛ از همه بیش است اگرچه کمترم ؛
تلخ باد اعمر دشمن زانکه او ؛ جان شیرین را جدا کرد از برم

گفتند ای سرگشته مهجور و ای دهان بسته محسود باری
ترا شکایت از کیست و این نوحه را سبب چیست گفت انچه
شما از جور بنی آدم تقریر کردید عشر عشیر او نیست که من بعین الیقین

مشاهده کرده ام شما را اگر ضروری نیز رسیده ما از حرب و
ایذای ایشان اندک تحقیقی بود مرا زن و فرزند و کدخدائی چندین
سال در سر کار ایشان رفت جماعتی بر شناعت ظالم خوی مظلوم
روی منحوس طلعت معکوس خلقت ناگاه بما رسیدند و آتش در سرای
و منزل ما زدند چنانکه اغلب قوم ما درین بلیت هلاک شدند
بعد از آن دست بغارت و تاراج بردند و از دفاین و ذخایر
هرچه بود برداشتند چند جگر سوخته دل افروخته روی بهزیمت
نهادیم و هر یک بطرفی افتادیم من بجنب شما رسیدم ای عزیزان
این واقعه مشکل درد دین بی حاصل اَشْکُوا بَثّی وَحُزْنی اِلَی الله
گفتند آخر هیچ مخلص نمیدانی و ملجا و ملاذی نمی شناسی که دست
تضرع در دامن شفاعت او زنیم و آستین شفقت بر سر داد
گفت از ذریت آدم شخصی در وجود نیامده است اما درین جزیره
شاهیست بر بساط ملک نشسته که فرزین بند ظالم پیل مات
هیبت اوست و او از جنیان صد هزار سوار و پیاده دارد که
همه رخ بر بساط آستان او می نهند و او را مسکنی عظیم و طریق
مستقیم است و در حل و عقد امور دستی قوی دارد و در قطع

اعادی و دفع خصومات جد و جهدی عظیم می نماید گفتند
ما را از مناقب و محامد او معلوم شده و شمایل فضایل او شنیده
ایم اما خود را محل و منزلت آن نداشته ایم که قدم بر بساط مجلس
او نهیم و از خود رخصت آن نیافته ایم از دور و نزدیک قصد
دفع کنیم گفت کریمیست بغایت شکسته نواز لطیفیست
نیک و بد را چاره ساز چندانکه نظر او بر اصحاب حوائج افتد
در تفتیش حال ایشان باقصی الغایة و الامکان تفحص فرو
نگذارد امشب هر یک بوطن خود باز رویم و درین معنی شرط
مشاورت بجای آوریم جمله برین حال باقصی الغایة و الامکان
اتفاق نمودند و از آنجا متفرق شدند و با هزار کلد بکلبه خود
پیوستند از حال ماجرائی که در میان آمده بود و طریقی که بود
تمهید ارشاد کرده بود با جمع خود تقریر کردند اصناف حیوانات
را آن مشورت صواب نمود و آن معنی پسندیده افتاد

فصل چهارم در تدبیر کردن حیوانات و رسول فرستادن بملک جنیان

روز دیگر بر آن عزیمت همه جمع آمدند گفتند یکبار دست استغاثه
برآریم و نفیر عام کنیم در میان ایشان خارپشتی سراز کرباه

براورده و روى بجمع بهايم كرد وكفت لخت از شما يكى را بايد
رفت وصورت حال باز نمود زيرا كه ظلم بنى آدم شما بيش از همه
مشاهده كرده ايد وسعى ايشان در باب شما بيش از انست
كه بر جمله حيوانات ونيز بحكم خطاب ربانى ايشان با شما دعوى
مالكيت است واولى ان باشد كه اين حكايت را اول شما ابتدا
كنيد اكر مقصود حاصل آمد وبانصاف رسيدند ديكران نيز
حديث خود عرضه دارند جمله برين تدبير متفق شدند وروى
باب كردند كه رئيس بهايم است كفتند ترا رسولى بنزديك ملك
جنيان بايد فرستاد از انجا بمقام خويش آمد وبا شتر كه وزير
ان بود درين معنى سخن كفت پرسيد كه از معارف قوم ما كيست
كه اين شغل را كفايت كند شتر كفت كه بهايم اهلى ووحشى
همه حاضرند هر كه را اشارت باشد برود اسب كفت از اين نوع
كارها را شخصى بايد بديانت وحفظ امانت وموصوف بقلت
فضول وكثرت فضل معروف هم فصيح زبان وهم صحيح بيان
ونوميد انكه درين قوم اين معانى وجود ندارد شتر راست
خلقتى عجيب وهيئتى غريب هست اكرچه طويل اند وسليم القلب

اما بحكم انكه بصحبت مسافران شام وحجاز بوده وحج اسلام كذارده
او راه وهر نوع تجربه بسيار باشد رفتن او مصلحت شتر را طلب كردند
وكفتند اى سرافراز با حشمت ووقار واى جان باز وحشت
ونقاد جميع ما امام عاقل وحكيم كامل تويى وبزركان كفته اند
ارسل حكيما ولا توصه مازمام مصالح خود درين معنى بدست
تو داديم چنانچه ميدانى اين مظلمه را بعبارت لطيف واستعاره
ظريف با ملك جنيان تقرير كن شتر كفت نعم بحكم اشارت ايشان
پاى در راه نهاد چون نزديك اندركاه رسيد يكى از نديماى ملك
بدو پيوست وكفت اى بيخبر اين چه جاى جرات است كستاخ وار
چرا امده كفت از قبل قبيله خود رسولم سخن او بسمع شاه رسيد
كفت ورود حيوانات بدركاه بخلاف معهود است مكر واقعه حادث
شده است يا مشكلى روداده سوال كنيد كه آمدن او از چه سبب
شتر كفت مرا جماعت بهايم بحضرت استان اسمان فرش ملك
دادبخش فرستاده اند وپيغام داده كه مدتى مديدست وعهدى
بعيد كه از بوادق زمان وطوارق حدثان در عصمت وظل رافت
شاه پناه كرفته ايم امروز مشكلى است ونكايتى كه در هيچ عهد

انصاف نیافته‌ایم و حکایتی است که در هیچ دور با تمام نرسیده
از ابتدای بنی آدم بجان آمده‌ایم که بی جرم و جنایت عداوت ظاهر کرده
اند و ضرب و قتل ما را بر خود واجب دانسته آن عداوت را سببی
نه و آن تعذیب را موجبی ظاهر نه مسکین چند را امید باشد که
لطف عمیم شاه بانصاف رسد و در کار ایشان نظر لطف مبذول
باشد ملک جنیان کریم خلق و رحیم دل بود شتر را بنواخت و تلطف
و مراعات کرد و دلداری بسیار نمود و امیدوار گردانید بعدل و
انصاف خودش فرمود که چند روز درین ساحت مرغزار براحت
استراحت کن و دست و پای ستوده را آسوده دار تا درین کار
مشکل و واقعه هائل فکری کنیم و آنچه روی دهد بامضا رسانیم
فصل پنجم در مشورت کردن ملک جنیان با ارکان دولت خود در باب حیوانات
بعد از آن ملک داد بخش ارکان دولت و اعیان مملکت را طلب
فرمود و حجاب و نواب و وزرا حاضر آمدند ملک روی بدیشان کرد
و گفت قوله تعالی وَهَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا یعنی که
سوالها تقریر کرده هرچه خرد و بزرگ شما را در ضمیر
می‌آید مخفی نباید داشت از حجاب او شیرین مقال و پسندیده فعال
نخست

خجسته منظری شایسته مخبری در گوشه صف ایستاده بود
بیت زمین ببوسید و گفتا جاودان باش : بتخت شهریاری
کامران باش : فروزان از رخت ایوان شاهی : مطیع حکمت
از مه تا بماهی : رای جهان آرای شاه را معلوم و مفهوم و مصورست
که بین الجن و الانس از عهد خلافت آدم عداوتی قاعده
آن محکم شده است و بغضیت از طرفین اساس آن متمکن گشته
اگر ما را در تفحص و تدارک معاملتی که ایشان با حیوانات دارند
شروعی رود نباید که بنوعی دیگر حمل کنند و این عداوت قدیم زیاده
شود و نیز مجاوبه و مکالمه با حیوانات مهمله در قضایای معقول
ارباب بصیرت نوعی است از جنون و گفت و گوییست لا یعنی
و مهتر عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که من حسن الاسلام المرء
ترکه ما لا یعنیه مصلحت آن باشد که این حیوان حیران را
منزلت این سخن ندهیم و نگذاریم که ضمیر منیر شاه را ملتفت
کند تا غبار ملالت و سآمت بر دامن گوشه خاطر عاطر نشیند
ملک فرمود که این رای صواب نیست و این سخن را از من جواب نه
زیرا که این مظلوم محروم را بشارت عدل خود داده‌ام و بانواع

مکرمت وعده کرده در مذهب فتوت از ارباب مروت خلف
وعده جایز ندارند از جمع نواب و صاحب صوری دعای قدری
در جواب سبقت نمود بیت سر تاجداران ملک داد بخش
که خالی مباد از تو تختگاه نگین حکومت کلاه خرد تراشد
مسلم بفضل اله کلامت ربود از فریدون نگین نگینت
ز جمشید بستد کلاه در کشت میدان ملک ترا یکی بت ماهی
یکی فرق ماه عرضه میدارم که ما را از بدو فطرت با انسان و حیوانات
جنسیت نیست و هر سه طایفه ضد یکدیگریم آخر الامر نباید که
سخن ما مسموع باشد و شاید که از طرفین بحکم ما رضا ندهند و
نصیحت بفضیحت انجامد و حکومت بخصومت بدل کرد و عزت
بذلت بپیوندد و مهتر عالم صلعم درین باب فرموده لا یحل للمومن
ان یذل نفسه این فرستاده را بلطف و مرحمت دفع باید
کرد و حیوانات را بصبر و تحمل وصیت فرمود قوله تعالی یتوفهن
الموت او یجعل الله لهن سبیلا چون سخن بدینجا رسانید
رسانید از وزرا خاص و مقربان صاحب اخلاص پیری فرمود
منصف نام الحق بدیانت و انصاف مذکور و باعتبار امانت

مشهور

مشهور و بعبث از پاس او ایمن و از پاس او ولایت معمور نزد
تخت آمد و گفت قطعه داد بخش زمانه خسرو عهد ای چو رای
تو رایت عالی چون بمیدان دانش آمده گوی داد و دهش بزن
حالی زانکه بیداد و عدل صورت ملک چونتی باشد از روان خالی
سیاست شرع محمدی و عزت دین و اسلام زیادة ازانست
که درین قضیه ذکر عداوت قدیم رود یا نظر بر جنسیت افتد زیرا که
در دایره آفرینش همه را یک حکم آمد و در یک وسط داخلند
چنانکه کلام مجید خبر میدهد وَمَا مِن دَآبَّةٍ فِي الْأَرْضِ
وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُم خصوصا درین
روز که جن و انس و حیوان و جماد را بر صحت رسالت خاتم النبیین
اقرار درست و ظاهرست و همه را بر خط مستقیم ایمان توحید
ثابت یافته و درین کارخانه همه را عقد برادری ثابت گشته
چنانکه قرآن مجید میفرماید إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا
بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ و در احادیث مذکورست انصر اخاک
ظالما و مظلوما بنابرین عقد مستحق و حدیث را تتبع نمودن
از لوازم دینست و از شرایط یقین و نیران عداوة و خصومت

قدیم نتیجه بی حمیتی بود از رسوم جاهلیة در وجود آمد و آن وحشت
اول تاثیر عادتی بود از غلبه کفر و نفاق حاصل شده بباید دید که
حق سبحانه و تعالی در قبیله اوس و خزرج درین معنی خبر داد که
وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ
قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا امروز بحمد الله تم چون ملک
دادبخش بنعمت اسلام و خلعت ایمان مشرف و مکرم گردانیدند
و نفس نفیس او بحسن تدبیر و رجحان عقل و کمال علم و وفور حکمت
مزین و مهذب گشته است میباید که درین محکمه عدل و انصاف
بر وفق اشارة كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ
تفحص احوال مظلومان بفرمایند و در مسند حکومت و سلطنت
بر قانون حکم إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ انصاف
از همه ظالمان بستانند بیت ترا کین همه عقل و دین داده اند
نه از بهر بیداد و کین داده اند ولی ده تهی دست و بیچاره را تا
دست و دل بهر این داده اند طریق صواب و جاده سداد آنست
که همه درین حضرت حاضر آیند و در حضور با یکدیگر مناظره کنند
تا حجت ظاهر و برهان باهر مظلوم از ظالم و مغلوب از غالب

پدید آید بعد از آن هر کدام از حد اعتدال تخلف نمایند و قدم
در دائره انصاف راسخ و ثابت ندارند معلوم عالمیان گردد
که ظلم صریح و طغیان قبیح کرده باشد أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ
عَلَى الظَّالِمِينَ ملک را سخن وزیر موافق آمد شتر را پرسید
که حیوانات دیگر با شما درین مظلمه شریک هستند یا نی شتر
گفت اگرچه رسالت بنده از قبل بهائم است اما سباع و وحوش
و طیور و هوام و حشرات جمله همین شکایت دارند و خاص و عام
و وضیع و شریف ایشان بدین مشورت متفق اند زیرا که همه
مبتلای ظلم بنی آدم شده و از جور و جفای ایشان عاجز آمده
اند ملک پرسید که جمله حیوانات بر چند صنف اند شتر گفت
عدد اصناف ایشان چند است که فهم و وهم احاطه بکنه آن
ممکن نیست اما انچه ظاهر است علی طریق الاجمال هفت گروهند
اول بهائم که خدمتکار فرستاده ایشانست و رئیس این گروه ما
اسب طبقه دوم سباع اند و رئیس ایشان شیر شرزه است
طبقه سیم جماعت طیورند که در بحر و بر آشیان دارند و سیمرغ
امیر ایشانست طبقه چهارم جوارح اند که عقارب را برایشان

تصرفت طبقهٔ پنجم حیوانات بحری اند و حاکم ایشان نهنگ
طبقهٔ ششم هوام ارضی اند که اژدها بر و حکم دارد طبقهٔ هفتم
حشرات و زنبور نحل که او را یعسوب خوانند و او برین قوم امیر است

فصل ششم در رسول فرستادن ملک نزد حیوانات و حاضر شدن حیوانات نزد ملک جنیان

ملک چون سخن شتر بشنید چند کس را از فضلای روزگار و
عقلای سخن گذار که زبان فصیح و بیان ملیح داشتند طلب
فرمود و نزد این جماعت فرستاد که بیان کرده شد حیوانات را
خود صورت ماجرا معلوم بود منتظر اشارت بشارت بودند رسول
اول چون بنزد شیر رسید و پیغام جنیان ادا کرد و بر قاعدهٔ
مجلس ملوک شیر تعظیم بجای آورد و زمین احترام بوسید شیر
تلطف هر چه تمامتر در حق او مبذول داشت و چنانچه واجب بود
او را بمنزلی فرود آوردند و بقدر منزلت نزل او مهیا شد بعد از آن
با پلنگ که وزیر او بود این حکایت در میان آورد و گفت از مقربان
درگاه ما یکی باید اختیار کرد که بدین مهم قیام نماید پلنگ خدمت
کرد و گفت خداوند حاکمست و ما همه محکوم او هر کرا ضمیر منیر که

منزل

منزل اقبال و دولت و مهبط افضال و سعادتست مصلحت بیند
روان کند شیر گفت این نوع مناظره را که در میان افتاده است
جز حکیمی فاضل و خردمندی کامل لایق نباشد پلنگ گفت اعیان
و صدور حضرت همه حاضرند کمر مطاوعت بر میان جان بسته
و مترصد اشارت نشسته نخست یکی از ایشان بدست آگر دانی
ملک را ای ملک صواب بیند برود شیر گفت سه سالار جمله
سباعست صلابت و مهابت عظیم دارد و جانوریست که ضرب
و مقاتله نیک داند بحث و مناظره کار او نیست پلنگ سخن
یوز عرضه داشت شیر گفت آن سبک روح گران قدر دست
اما سرهنگی است جوان پیشه و هم دراز دست و هم کوتاه اندیش
در بیابان نشو و نما یافته و ابلد طبع خود رای برآمده برای طعمه
زبان بنی آدم کند و بحث بیدل و سبک نایست او را ادب
مجالس و محافل ملوک نباشد پلنگ گفت گرگ را روان باید
کرد شیر گفت او شخص دلیر و گربزست طریق بخشش نیک داند
و کار او شب رفتن و دزدیدنست پلنگ ذکر هر یک از ین طایفه
میکرد شیر هنر و عیب هر یک بیان فرمود درین مقاله بودند که

از بنی تغلب حکیمی حاضر بود گفت او را ابو الحکم یعنی رو باهی ازبد
و نیک آگاهی بریشان بگذشت بلک گفت ابو الحکم شائسته این
حکمتست نیز گفت او منظری و مخبری ندارد و الحان خوش
و نغز او دلکش نیست اما مزاج وان و باریک نظرات شاید که
لایق این شغل باشد او را باید فرستاد و رسول دوم بدرگاه
سیمرغ آمد و حکایتی که داشت بگفت سیمرغ منادی فرمود
تا وضیع و شریف قوم او جمع آمدند طاوس را که وزیر خاص او
بود گفت از فصحا و بلغا چند مرغ زیرک را طلب کن تا از ایشان
یکی را بجهت این مصلحت اختیار کنیم از طیور بحری حواصل را بخدمت
پیش آورد سیمرغ گفت او صوفی صفتست سجاده بر روی آب
افکنده و از عجب سری در هوا برده بلندی او از پست
آواز کوتر نظر بیت کردن ه راز از سر او در گذر طاوس کلنگ
را آواز داد سیمرغ گفت او مسافریست شب و فراز دیده
و سیاحت بسیار کرده گرم و سرد ایام چشیده و حوادث
روزگار دو و قانع بشیما دید و رسیده بسیار سیاحت چپ
و راست نظر دارد نباید که سخن پس و پیش و کم گوید چنانکه سعدی

گوید

بیاره

گوید جهاندیده گوید دروغ طاوس گفت بوتیمار لایق این
شغل است سیمرغ گفت شک نیست که او مرغ حکیم پیشه است
و بسیار اندیشه مدتهاست که عزلت گزیده است و بتدجوعه
قانع شده اما قبضی برو مستولی است که ملاحظه او موجب
ملالتست طاوس گفت بانک زاغ می شنوم سیمرغ گفت
از عقلای این قوم یکی اوست اما از غایت مکر و غدر اعتماد را
نشاید که با ما همان معاملت کند که یکی از اجداد او در ایام
طوفان با نوح پیغمبر ع کرد طاوس کبوتر را ذکر کرد سیمرغ گفت
او مرغ مبارک روی و خوب خلق و پسندیده حلق نیست بحرص
و شره دانه خوار مردم بودی شاید که بدین عادت در سخن
میل کند طاوس حدیث هدهد در میان آورد سیمرغ گفت
او را از برای تجسس احوال فرستند نه از برای بحث و جدل اگر
چه سبک روح و لطیف ذاتست اما متهتک و بی ثباتست
مصلحت آن باشد که این کار را تو باصلاح آری طاوس خدمت
کرد و روی براه آورد رسول سیم باشیانه عقاب آمد او
نیز اتباع و اشیاع خود را طلب فرمود و شهباز سپید که در

صدر وزارت عمدة الملوک او بود و این حکایت اغاز نهاد نهنگ
زمین بوسید و روی بر زمین نهاد گفت جمله منقاد و مطیع امر
و فرمان تو ایم و در صف طاعت کمر خدمت بر میان بسته داریم
دوسا و متقدمان ولایت همه حاضر آمدند کرکس شیرین نفس
و شاهین و چرخ با حشمت و تمکین و تیهو و جره باز کرد و همه
کارها چشم باز ند بجمیع سر خدمت بر آستان نهادند عقاب گفت
کرکس پیری معمرست تجربه بسیار دیده و با این همه در طبیعت
او خساستی هست و بزرگان گفته اند رسول باید که شریف
و عالی همت باشد و این جمله را ذکر کردیم همه دست اموز بنی
آدم می کردند خود را از دون همتی رهین حرص و آز میدارند
همای را طلب کن که جانور فرخنده فالست شخص است میمون
لقا و مرغیست خجسته طالع **رسول چهارم** بحضرت نهنگ آمد
او نیز کوسج را که وزیر و مشیر او بود ازین حال اعلام داد و اعوان
و جنود او جمله حاضر شدند گفت ما را پیری روشن ضمیری باید که
در حضور ملک جنیان با آدمی مناظره کند اغلب قوم ما ضعیف
مزاج و بطی السیرند اکثر ایشان بیمار طبع و کریه منظر با این همه

معارف

معارف چند کس را طلب کن باشد که یکی را اهلیت این شغل
باشد کوسج گفت بیشتر قوم ما بطلب معاش متفرق شده
اند سرطان و ضفدع و مار ماهی نیکست اینجا حاضرند گفت ان
دو کریه و ناخوش منظرند ان دو را بگذار و مار ماهی نیکست و صورة
او با معنی ابناء روزگار نسبتی دارد اما او را مجال آنکه یکقدم
بردارد و بر خشکی رود نیست کشف را باید فرستاد او مسافر
بر و بحر است و بار و خشک تواند ساخت **رسول پنجم**
بنزد اژدها آمد و قصه ماجرا فرو خواند اژدها در حال
ثعبان را که مدار ملک و ولی عهد او بود طلب داشت و ازین
او را آگاهی داد و گفت از نقبای قوم و حکما دور ما طایفه
قول و فعل ایشان بر صدق و صواب مبنی باشد طلب کن تا یکی
را از قبل خود روان سازیم ثعبان گفت روز بیگاه شده است
و هر کس بمسکن خود مراجعت کرده اند مگر مار افعی و گرزه دم جراره
و سوسمار که اینجا حاضرند گفت افعی سر حلقه ایشانست
اما او را دو زبانست و با فنون مغرور گردد گرزه دم شکوهی دارد
و با هیبت و حشمت چون چشم بینائی نیست نشاید که درین

کارنادیده وادبش اندیشه زند و سوسمار ابدال صفت با اعیان عرب خو کرده آداب حضرت ملوک عزت و مجالست و محافظت و آیین و رسم اکابر و اشراف همه عمر در وهم و فهم او راه نیافته عنکبوت را بنگر که کجاست او را طلب کن باریک بینی دارد و خورده کارها شیوه اوست و در دهر شانه بتواند بافت اگر نساج را نقصان عقل و قلت فهم نسبت کنند اما بسیار دان و اندک فضول باشد **رسول ششم** بخانه زنبور عسل آمد او را دیدند با جمعی انبوه نشسته و عمارتی آغاز نهاده حاضران جمع هریک بمصلحتی نامزد شدند و بی تکلف و توقف آمد شدی می نمودند رسول از معنی رسالت هرچه داشت ادا کرد و شرط خدمت بجای آورد یعسوب مگس را که ندیم او بود گفت از متعلقان صاحب تجربه کاردیده را طلب کن مگس گفت بیشتر خلق ما در عمارت مشغول اند پای در گل دارند یعنی از زنبور سیاه و ملخ و پشه و کیک و مور که ایشان بر سر عمارت میکردند یعسوب ساعتی تفکر کرد و گفت زنبور سیاه دنگی طبیعت بسیار گوی آوازی آواز ناخوش در سر انداخته و مشغول لایعنی شده و بیفایده

سرکردان

سرگردان گشته او را بگذار ملخ در لباس دعوت و در صورت ظرافتی هست اما همه عمر چشم باز نهاده اندات و از دنائت همت مردود خلق گشته نه بینی که همیشه جو و گندم ایشان میدزدد و پشه خود مطربیست بارود و سرود آموخته شب و روز زخمهای بی اصول زند کیک مجرد نمای بی سر و پای برهنه آیست بیکار که اثبت خونخوار جانور بست ضعیف مرکب دقاصیت بی ترتیب مور اگر صورت مختصر دارد و حرص و شره بر وغالبست اما شنیده ام که وقتی با مهتر سلیمان علیه السلام مناظره کرده است و الفاظی و کلماتی پسندیده در میان آورده در مجلس او جوابی و سوالی بشرط او کرده او را بگوی تا سوادی و بیاده هرچگونه باشد برود حاصل الامر جمله حیوانات با کمال رغبت کمر مطاوعت بر میان بستند و معتمدان خود را بدان نمط دوان روان کردند بحضرت ملک جنیان والسلام علی محمد العمیر

فصل هشتم در جمع آمدن سردمرتبه حیوانات بدرگاه ملک جنیان

چون خبر حیوانات بسمع دادبخش رسید ارندمای خاص یکی را که در محل قرب اختصاص یافته بود بنزد حاکم شهر فرستاد

وان حاکم مردی بود از آل ذو القرنین با قوة و شوکت تمام و صلابت
و مهابت عظیم داشت در عهد خلفاء راشدین ایمان آورده
بود و از ائمهٔ تابعین علم اموخته در تنفید امور شرعی بغایت
ماهر بود و در تمشیت احکام مالک قادر و قاهر بیت
فریدون فرجم همت قباد آیین شهی عادل سکندر ملک و دارا نکو [illegible]
خوی رستم دل چون خبر رسول شنید بتعظیم و تبجیل تمام استقبال
کرد و رسول بر سبب اصحاب چنانچه شرط عرف بود بیت
زمین بوس کرد از تواضع نخست پس انکه پیام ملک را درست
بیان کرد از شاه خسرو نژاد بگفتای جهاندار با عدل و داد
جماعتی حیوانات مگر محضری کرده اند و از جور بنی آدم مظلمه
بحضرت ملک جنیان آورده و مقصود از شکایت و مضمون
حکایت که میگویند مارا بوجه شرع معاملت است نه از جهت
دعوی و مخاصمت با طائفهٔ مردم ماجرائیست که جز بحجة
قطعی و برهان ضروری باخر نخواهد رسید جمیع حیوانات
بری و بحری و اهلی و وحشی هر گروهی که بودند حکیمی را باتفاق
عدول و ثقات و استصواب علما و قضات خود بجهت این مناظره

فرستاده

فرستاده اند و حاکم جنیان داد بخش بن فیروز را بدین معنی حکم
ساخته اند صورت این حال که عرضه افتاد چون حکایات ان بعضهم
همگنان رسید اکابر و صدور شهر را بر در ایوان شاه جمع کردند
ایشان نیز باتفاق یکدیگر هفت حکیم را از هفت اقلیم که در انجا
ساکن بودند حاضر کردند جماعتی حکما بحضرت ملک جنیان رسیدند
و از حیوانات نیز هر که نامزد و رشید بود در رسید مِنْهُمْ
مَنْ يَمْشِي عَلَى بَطْنِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى رِجْلَيْنِ وَمِنْهُمْ
مَنْ يَمْشِي عَلَى أَرْبَعٍ همه بدرگاه ملک جنیان حاضر امدند و
اغاز مناظره نهادند والله اعلم بالصواب و به نستعین

فصل هشتم در مناظره کردن شتر با حکیم جنیان

روز دیگر چو صبح پیدا شد روی عالم چو طبع دانا شد از رخ آسمان
نقش شب به رنگ محو شد چون ز روی آینه زنگ ملک داد بخش
در صفه بار بنشست و صد هزار خلق بیکبارگی صف برکشیدند منادی
بر آمد که اصحاب حوائج را راه دهید تا قصهٔ غصهٔ خود عرضه دارند
منصف وزیر گفت رسول بهایم اینجاست چون مقدمه سخن او نهاده
است سخن او را مقدم باید داشت ملک قبول کرد شتر چنانکه رسم

واو بست در صف خدمت بزانوی حرمت در آمده بود چون بشارت
ملک برسید واشارهٔ سخن یافت بی دهشت و وحشت باواز بلند

بیت
زبان برکشاد و ببوسید خاک * بگفت ای سرشت تو از نور پاک
پس از حمد یزدان و نعت رسول * دعای تو گوییم کر افتد قبول
بقا باد شاه جهان را بسی * که مثلش ندیدست چشم کسی
نه خورشید چون رای او روشنست * نه فردوس چون قصر او گلشنست

مدتی چند هزار سال شد که ذریهٔ بنی آدم بر ما مسلط و مستولی شده
اند و هیچ دقیقه از ظلم و تعدی مهمل نگذاشته اند تا اجداد ما همه از زخم
مخالب ایشان هلاک شدند معلوم نیست که چندین استحقاق ایشان
بر ما بچه استحقاق است و فوقیت و فضیلت خود بکدام حجت و برهان
و کدام عهد و دوران ثابت کرده اند اگر این تفوق بقهر و غلبه است
ما نیز قوة و شوکت خود اظهار کنیم اگر بفضیلت ذاتیست هر آینه
دلیل و حجت عقلی یا نقلی ثابت باید کرد جماعتی مردم چون سخن شتر
شنیدند از انجا که نخوت و کبر انسانیست قصد کردند که بانک بر وی زنند
و غضب بروزند مصنف وزیر پیش آمد گفت این محکمهٔ مناظره و
مجادلاتست نه معرکهٔ حرب و مقاتله سخن بحجت گویید و طریق انصاف

مزید و از استبداد و استنکار تجنب نمایید و از مناقشه و مکاوحت
محترز باشید این همه بحجت و قاحت علی الخصوص درین مجلس که ملک
ملک آسمان برسر بر فلک فرسای خود نشسته و چندین امرای نامدار
و نقبای کامکار بر دو قدم ایستاده حکیم حجاز نزدیک او بود برسم
عرب بی توقف و تکلف او از برکشید و گفت

بیت
آغاز سخن بنام پاکی * کو ساخت آدمی ز خاکی * او میدهد از کمال قدرت
علم و خرد و بیان و حکمت * هستی که ز فیض اوست هستی * در قاعدهٔ فرازی و پستی
از قسمت اوست رنج و راحت * او بخشد مرهم و جراحت * هم مغز بیافرید و هم پوست
پس کرد پدید دشمن از دوست * چون عقل کند ز نداردانجا * آن کیست که دم برآرد انجا
شاها چو بعز و دولت و بر * از بخت جوان شدی جهانگیر * میدان که اساس شهریاری
از عدل پذیرد استواری * جز داد و دهش مباد کارت * توفیق رفیق و بخت یارت

انچه رسول هاشم گفت صادق القولست و شک نیست که انسان
بر ایشان مسلطند و در ضرب و قتل ایشان سعی بافراط میرسانند
اما این معنی نه بدعتیست که اکنون ظاهر شده است یا قانونی که درین
عهد وضع کرده اند بلکه سنت است از بدایت خلقت آدم ع
مقرر شده و از دور حیاة آدم سو کذشته هر آینه آن تسلط و

واستیلا بیت فضیلتی تواند بود که وفرع آن بحج عقلی و دلایل نقلی
مقرر و مبرهن باشد یکی از حجتهای صریح نطق صحیح و بیان فصیح است
که اظهار معرفت ذات باری عز شانه و نشر صفات بر کمال او که
اعلاء کلمه طیبه بدان منوط و مربوطست و قاعده شرایع و سنن انبیا
و اساس امر و نهی و وعده و وعید بواسطه مستحکم و ممهد میکردد
ارباب تحقیق را معلوم است که اخص اوصاف نطقست و قوه ناطقه
را بر حیوانی و طبیعی بدین سبب ترجیح و تفضیل نهاده اند شاید
کفت اگر مقصود از نطق کلامیست و مستمع را فایده دهد و فهم
این معنی که در باطن متکلم است حاصل آید جمله حیوانات را این نطق داده
اند پس درین قضیه متساوی باشند قصه نطق حیوانات در قران
و اخبار وارد است و در احکام عقول و شرایع جایز و ممکن حکیم جوابش
کفت نطق حیوانات بزبان حالیست و نطق انسان بزبان قال
صریحست و آن مخفی شد که غلط کرده حیوانات را نیز زبان
قال داده اند اما چون ترا مفهوم نمی شود نطق ایشان را می پنداری
بزبان حالست نشنیده که حق سبحانه و تعالی از قصه مور و هدهد
خبر داده و فرموده که قَالَتْ نَمْلَةٌ اَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ

این

این اشارت بزبان قالست اگر بران تقدیر که تصور کرده که حیوانات
زبان حالست و فضیلت خود را از آن وجه اشارت میکنی چون مستمع
را فایده حاصلست هرچه در این حکم باشد بلکه زبان حال افضلست
بحکم حدیث نبوی که فرمود مَنْ صَمَتَ نَجَا وَمَنْ سَكَتَ سَلِمَ
سلامت و نجاة و قیمت که زبان بسته است و از اینجا کفته اند
اَلْبَلَاءُ مُوَكَّلٌ بِالنُّطْقِ دیگر آنکه اگر شخصی بسیار چیزی بزبان حال
بکوید و در عمل نیاورد بدان مواخذت نباشد و حکم زبان قال
برعکس اینست قران مجید ازین خبر میدهد كَبُرَ مَقْتًا
عِنْدَ اللّٰهِ اَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ نه دانسته که اهل نفاق
اگر مستوجب درک اسفل می شدند سبب آنست که يَقُولُونَ
بِاَلْسِنَتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ و نیز باید دانست که همچنانکه
ایشان را و لعب نیست که بزبان حیوانات سخن کویند حیوانات را
نیز واجب نیست که بزبان ایشان در سخن آیند و هر یکی را بحسب
مزاج و خاصیت اصلی اصطلاحیست و استعدادیست که اسباب
معاش خود را بدان ترتیب میدهند و معاملات یکدیگر را از آن
طریق معلوم میکنند نمی بینی که اهل مغرب را سخن اهل مشرق تی نماید

نا مفهوم و همچنین بر عکس این جمله خلق عالم را این حکمت پس هر که سخن
دیگر را معلوم نکند نتواند گفت و او بزبان حال سخن بگوید تا بدا
نکه ازین وجه شما را بر ما فضیلت نیست اخر نبینید بشنو قوله تعالی
لَهُ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ كُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ چه معنی دارد
وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ هرچه گفت وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ
الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ چگونه باشد که اگر چشم حقیقت بین گشاده
داری بنگر که انسان و حیوان و جماد نیز درین معنی شریکند چنین
از آن نیست که اصلاح و استعارت مختلف است و فضول و
تکلف زیادت اگر نه نظامی گفته است بیت همه هستند سر گردان چو پرگار
پدید آرنده خود را طلبکار هر جستجوئی را گفتگوئی و هر گفتگوئی را
معاملتی است و هر معاملتی را روشی کما قال الله تعالی قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ
عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ حکیم مجاز گفت دیگر آنست که ما را مالک شما کرده
اند چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنَا
لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا أَنْعَامًا فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ و شما را برای
ما در وجود آورده اند که وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ و از برای منفعت
ما مسخر و مامور گردانیده اند وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا
فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا و قوله تعالی جَعَلَ لَكُمُ الْأَنْعَامَ لِتَرْكَبُوا
مِنْهَا وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ وَلَكُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَمَشَارِبُ
وَلِتَبْلُغُوا عَلَيْهَا حَاجَةً فِي صُدُورِكُمْ وَعَلَيْهَا وَعَلَى الْفُلْكِ
تُحْمَلُونَ و قوله تعالی وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَحِينَ تَسْرَحُونَ
و این همه آیات بینات و محکمات بر فضیلت ما برهان قاطع است
و نیز آب و علف و کاه و جو شما را حواله بما کرده اند و بیع و شرا
زمام اختیار بدست ما داده اند و شما همه درین احوال مجبور و
مقهور ما گشته بنا بر این شتر گفت ما را و شما را برای
جذب نفع و دفع ضر یکدیگر آفریده اند اما خدمت شما فرموده
اند و شما را خادم ما گردانیده اند و ذکر مالکیت شما از روی مجاز
است نه از روی تحقیق زیرا که الْعَبْدُ وَمَا فِي يَدِهِ كَانَ لِمَوْلَاهُ اگر
مالکیت به بیع و شرا ثابت می شود فضیلت از آن طریقت شما
همه عمر با یکدیگر همین معامله دارید یوسف را مالک ذعر در بیع
و شرا متصرف بود بایستی که فضیلت او زیاده بودی مالک را
بر حکم مالکیت بر یوسف ترجیح نهادندی و همچنین آب و علف
ما شما را از روی مجاز است و اگر نه می بینی وَمَا مِنْ دَابَّةٍ

جمال م

فی الارض الا علی الله رزقها چگونه بتحقیق بوستی وانکه ما مامور

ومسخر شما کشته ایم بسبب تعظیم امر حق است نه از برای فضیلت

واستحقاق شما بلکه در ضمن این تسخیر چه اشارتهاست سخرها لکم

لعلکم تشکرون سخرها لکم لتکبروا

والله علی ما هدیکم لتستوا علی ظهوره ثم تذکروا

نعمة ربکم ای غافل وان لکم فی الانعام لعبرة

این همه بجهة آنست که تا بدیدهٔ عبرت نظر کنید وشکر نعمت را بادی

منعم ملحق کردانید از برای آنکه خود را مستحق آن دانید وبی هیچ موجبی

قتل وزدوکوب وصید ما بر خود واجب دارید واز جهل وحماقت

بندارید که مملوک شماییم وشما مالک ما حکیم حجاز کفت ما را فضیلت

وکرامت خود بغیر ازین حجت بسیارست شتر کفت بیان باید کرد

کفت قوله تعالی ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم از ان فی صحرا بت

که بشرح وبیان حاجت افتد شتر کفت بوین آیه دو شبهه وارد میشود

اول مقصود از بنی آدم اینجا عوام وخواص را شامل است شتر

کفت غلط کرده عام را کی بخلعت کرامت وفضیلت مشرف کردانیدند

اولئک کالانعام بل هم اضل در حق او چگونه صادر شدی

شبهه دوم آنست که چون کرامت دادند بعد از آن کفتند قوله تعالی

وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا شک نیست که

فضیلت هست اما معین نیست که بر کدام طائفه است شاید که

بر طائفهٔ دیکر باشد بغیر از حیوانات چون بحث ومناظره بدینجا

رسید حکیم حجاز ساکت کشت وحاضران مجلس متحیر ماندند ملک

برخاست وکفت بامداد الهی بر سر این حکایت شویم والله اعلم

فصل نهم در مناظرهٔ مور با حکیم شام والسلام

چون آتش شب روان فرو مرد * خورشید سر از افق برآورد

کیخسرو روز چون عیان شد * عالم چو درفش کاویان شد

ملک جنیان با کوکبهٔ خود که دبدبهٔ ایشان بعیوق رسیده بود خیمه

بصحرا زد حشم وخدم بر بساط خدمت حاضر آمدند وعام وخاص

را بر مائدهٔ احسان خود اجلاس فرمود جن وانس را مسند ومتکا

معین کشت مور میان بسته درآمد وبی محابا دست در پای

تخت ملک زد وکفت بیت ثنا مر خدا را فزون از قیاس

که هست آن سزاوار حمد وسپاس * خدایی که دانای راز همه است

ز روز ازل کارساز همه است * نه در فضل او منت هیچکس

نه با عدل زهره بکنفش ؛ خرد گفت صد موی بشکافتم ؛ ازین
رو نه یکموی در یافتم ؛ جهاندار شاها بفرخنده رای ؛ چو
هست سروشان زیبای ؛ بجز دیده دین منه چشم و گوش ؛ بدانش
گرای و بانصاف کوش ؛ ملک پرسید که این ضعیف تن قوی سخن کیست
گفتند رسولیست از قبل حشرات زمین بنده یعسوبست مور گفت
جماعتی جانوران بی دست و پای در کوه و دشت آشیانه دارند
بنده را بحضرت شاه عادل فرستاده اند تا حالت عجز و اضطرار ایشان
بپارگاه عالم پناه عرضه دادم و از جود بنی آدم که خود را طول و عرض
نهاده اند قصه رفع کنم و از طریق تحقیق نه از وجه تقلید بدانم که
شرف آدمی بر حیوانات از چه معنی است ملک پرسید و روی بجماعت
کرد و گفت کیست که با این خرد اندام بزرگ همت مناظره کند و از
عهده جواب او بیرون آید حکیم شام بر وادی شام گذر کرده بود
و اصطلاح ایشان معلوم کرده بود در مقابله مور برخاست و گفت

بیت سخن بنام خدائی که بی نشان آمد ؛ که کنای طلسمات جسم و جان آمد ؛
کمال قدرت دانش بملک لم یزلی ؛ منزهست ز وصفی که در بیان آمد ؛
حریم عزت او برتر است از آن معنی ؛ که طبع را ز سر و هم در زبان آمد ؛
خدایگان جهان داد بخش دین پرور ؛ توی که دست و دلت شکر بحر و کان آمد ؛

این جماعت با مناظره میکنند جوابی که در معنی کلام و نطق گفتند
از هر نوع که بود حضرت شاه را قبول افتاد و ما نیز مسموع داشتیم
اما سخن بسیار هست که تفضیل و ترجیح از آن طریق بر ایشان
موجه میشود از حسن صورت و اعتدال قامت مور گفت
جواب شاه بشنو جواب صاف نخست بدانکه اهل معنی را سخن
از صورت نباشد و ارباب تمیز در مقابله قلب قالب را وزنی
ننهند اگر در عوض صور را هیچ اعتباری بودی نگفتندی
إنّ الله لا ينظر إلى صورِكم ولا إلى أعمالِكم ولكن
ينظر إلى قلوبِكم ونياتِكم اگر مقصود از
از حسن و صورت ملاحت و صباحت استان خود خیال
بازیست که ناقصات عقل را در نمایش موی و روی و خط
و خال بدان مفاخرت باشد و اگر عظیم جثه و استقامت
هیکل است باید دید که حق ؏ در شان منافقان چه فرمود
وإذا رأيتهم تعجبك أجسامهم ایشان را اگرچه صورت انسان
بود اما معنی حاصل نبود با جمادات مقابل شدند كأنهم مسندة

حکیم شام گفت نقل قرآن مجید بر صحت قول من دلیل است چنانکه
قرآن مجید فرمود لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ هر آینه
ازین وجه ما را نیز در کلام حق درین معنی دلایل بسیار است
چنانچه فرمود أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ ازین طریق اگر شما
خود را بر ما ترجیح می‌دهید مقبول نیست و در حسن صورت همه
موافق و مطابق یکدیگریم و میان ما و شما در ترتیب جسم و
ترکیب اعضا هیچ مباینت نیست بلکه همه را در دایره وجود به
حکمت اگر تغییری و تفاوتی هست در هیأت است نه در صورت
چنانکه در کلام مجید بیان فرمود وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيرًا

بیت ایزد چو اساس جوهر و جسم نهاد * از قدرت خود هر آنچه
بایست بداد * بیکار مدان تو هر چه پاک و پلید * بیهوده مگوی
اگر ملاحت و فساد * ازین روی نقصان و کمال دیدن غلط عظیم
و جهلی صریح آمدیم بسخن تو بر تقدیری که هیات انسان به از
هیات حیوانست و تفضیل شما از طریق ثابت شد بنا برین سخن
هر آینه شما شریف باشید و ما وضیع حکیم شام گفت هر آینه
چنین باشد پس صور کیف رسوم و عادات شما چنین مقرر است که

هرچه

١٣٤

هرچه وضعیت برای مفاخرت تشبیه بشریف کند و خود را بصورت
و سیرت او نسبت دهد بر عکس این و ما را معاینه میشود که شما همیشه
خود را صوری و معنوی بحیوانات نسبت میکنید و حرکات و سکنات
خود را بدیشان و در انتکال نسبت میدهید بلکه بنباتات نیز که تحت
مرتبه حیوانات اند نسبت میدهید چنانکه در نظم و نثر شعرا و فضلا
شما مشهور است مثلا فلان مرد یا فلان زن آهو چشم و کبک
رفتار و تذرو خرام و طاوس شکل و عندلیب الحان است یا بنفشه
زلف و لاله روی و سرو قامت و نسرین بر و یاسمن بوی و
سنبل خط است این همه که گفتیم بر بطلان قول تو دلیل آید
درین گفتگوی روز باخر رسید والله اعلم بالصواب

فصل در مناظره روباه با حکیم ترک دیلم

چون خروسان سحر بالطرب بر هم زدند * ماکیان شب ز شادی بیضه
زرین نهاد * یا مگر خسرو بعزم این رواق بیستون * آمد از شبدیز و خود
بر پشت گلگون زین نهاد * ملک بر مسند حکومت برای قطع و
خصومت بنشست و ارکان دولت او حاضر آمدند روباه بر
سر راه داد در انتظار شاه می بود نکته مناظره بر خود تکرار میکرد

ملک پرسید که آن جانور جاروب دم که در میان مردم نشسته
است گفتند ذو الباع است بیت روبه ز بن پا ز بن برخاست
از جمیع دعای خیر برخاست ٭ پس پیش ملک بروی درخفت
از شاه و دان تحسین گفت ٭ بر تیغ زبان سخن بپرداخت
از هیچ کسی سپر نینداخت ٭ وز حال خود و جفای مردم
بیچاره ز سر گرفت نادم ٭ در غصه که در دلش نهان بود
بر گفت صریح جای آن بود ٭ از هر نوع شکایت آغاز کرد از مکاید
و حبایل غرور ذریت آدم انصاف طلبید ملک پرسید که بر شما چه
معاملت میکنند گفت از جور ایشان ترک عمر انات گرفته ایم و عمر در
بیابانها بسر برده با این همه قتل و صید ما را در هیچ حال فرو نمی
گذارند و بانواع دیگر تعذیب میکنند معلوم نیست که مشت
ظلوم جهول چندین فضول بکدام فضیلت میکنند ملک گفت
بلطف و مدارا روی بجمع مردم کرد و گفت از حکما کیست که
درین محکمه سخن گوید مثنوی حکیم ترک چون دید این نشاطش
بشرط خدمت آمد بر بساطش ٭ ز هر گونه حکایت کرد بنیاد
نخست از حمد یزدان آمدش یاد ٭ بدید آرنده هر نوع و جنسی

نگه دارنده هر جن و انسی ٭ خدائی کز کمال قدرت خویش
بد و نیک آفرید از هر کم و بیش ٭ دو عالم را بلطف خود بیاراست
اسیر قهر کرد آنرا که میخواست ٭ نه در بند بر او رسم تکلف
نه در تقدیر او جای تصرف ٭ درود از ما بران دریای رحمت
که عالم قطره بود ز همت ٭ ز روح قدس بادا آفرینی
بخاک پاک هر باریک بینی ٭ پناه سلطنت شاه جوان بخت
که برخوردار باد از تاج از تخت ٭ که معلوم فرماید که شرف و فضیلت
انسان بر اصناف حیوانات بلکه بر جمله مکونات در جمیع احوال
و افعال و حرکات و سکنات مقرر و معین است و این معانی
از شرح و بیان مستغنی است چنانکه در حسن لباس و تقویت دیار
و لطافت اکل و شرب و لذت معیشت و ستر عورت حقیقت
این معنی بحس ظاهر مشاهده میتوان کرد روباه گفت کلا و
حاشا که ازین وجه شما را بر ما فضیلت باشد زیرا که حسن لباس
شما از چند نوع است اگر صوف فذهبی و دق مصری و سقرلات
دو جز است و بر تن خاصیت همه انست که موی و پشم از پشت
ما یکی چند باز کرده آمد و از غایت خساست و دنائت

درخود کشیده واگر سمور و سنجاب و قاقم و قندس و برطاس
و فنک از تن چینی و برحمی سرد بی ظلمان متواری گشته
نهاده اید دیگر و جلد از پوست ایشان پوستین دوخته واگر پنج
و اطلس و دیباست و استبرق و حریر از کرمی چند ضعیف
و نحیف تار تار از هر برگ و شاخ بحنی دلکد کرده است
و ازبرای خود کفنی تنیده است شما جامه جوی او را حجت باطل کرده
اید و انچه از لطائف اکل و شرب گفتی یقین است که احسن ماکولات
و اشرف مشروبات شما اوست که از گوشت و پوست حیوانات
حاصل میشود و از شراب جو شکوار فِیهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ
صفت انست لعاب ان ضعیفست مِنْ أَضْعَفِ خَلْقِ اللّٰهِ
او هم از دست شما وطن در کوه و بیشه کرده است و بصد هزار
جستجوی و تک و پوی چنان بی قوتی قوتی جمع کرده شما
بحرص و شره دامن در دهان و ابنان در استین قصد ان کرده
و سعی تمام در نهب و تاراج ایشان کمر بغض و عداوت بمیان
جان بسته چنانکه ظهیر فاریابی فرماید قطعه
بدان طمع که دهان خوش کنی زغایت حرص نشسته مترصد که

عضب م

می کنند نبود ذکرم پیله کفن برکشی و در پوشی میان اهل مروت که دارد
معذور و انچه از لذت معیشت بگزاف لاف زدی معلوم نیست که
بواسطه کدام چیز است واگر تمتع است بمتاع دنیاوی مال و منال
عاریتی که از صدمت اشغال و وصمت زوال خالی نیست مفاخرت
و مباهات نمودن بدان یقین است که از غایت جهل و حماقت بعیده
دانش نظر باید کرد که حق تعالی در شان کدام قوم فرموده ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا
وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ اگر تفاخر بستر عورت است ان معاملیت
که در شرع و سنت بر شما فرض شده است که تارک ان مستوجب طرد و
لعن میگردد و مستحق قعر جحیم و عذاب الیم می باشد حیوانات بستر عورت
احتیاج ندارند زیرا که در اصل خلقت ان عضو ایشان خود مستور است
واگر مستور ندارند بر ایشان مواخذه نیست این امر و نهی و وعده و وعید
در حق شما منزل شده است در حق ایشان حکیم ترک گفت تا او جمع تا
کرسا عند دون سخن نمی رسد زیرا که از جمله حیوانات هیچ گروهی در
قساوت قلب و قلت منفعت و کثرت مضرت زیادت از شما نیست
و هیچ موجودی بحرص و بغی و عدوان با شما مقابلگی عالمیان داند که
شما از قوت انسان و حدت مخالب و اظفار با پوست و گوشت ابناء

جنس خود چه معاملت میکنند و در هر جا شما یکدیگر را دفع و هلاک او مرحمت
و مواسا بنا فرموده اند روباه گفت این صفت درسباع از تعلیم انسانست
وحوش از خلقت آدم جانور در این عادت بود و هیچ زخمه را صید نمیکردند
و دم زدن و آیین کشتن از وقت قابیل پیدا شد و این بدعت شنیع و سنت
سیئه شما احیا کرده اید با وجود این عیوب که گفتی سباع را بر شما فضیلت است
زیرا که هیچکدام از ایشان بر جنس خود ضرر و بیم نرسانند که شما و دیگر آنکه
اگر شخصی از عوارض دنیا دنی بکلی اعراض میکند و ازین دار غرور تجافی
می نماید و از صحبت آدمیان عزلت اختیار میکند با آنکه بقول خدا و رسول
افضلت اعمال و اشرف احوال است مردم بطبع متنفر می شوند و
بسنگ ملامت از میان خودش بیرون میکنند او نیز برای دفع شر شما مقام
خود در کوه و بیشه معین میکند و با سباع و وحوش الفت میگیرد
ایشان بحسن ادب و شرط خدمت انیس و جلیس او می شوند اگر سباع را
صلاحیت صحبت نبودی و وحوش اهلیت موانست نداشتندی در اطمینان
قلب او با ایشان ممکن نگشتی و اگر شما سبب تفرقه باطن او نیامدی اختلاط کردن
با غیر ابنای جنس عقل رخصت ندادی با این غیرت و ضدیت کار بجائی
میرسد که پای بر پشت شتران می نهند و با پلنگ و اژدها دست در کردن

می کند

می کنند شما از خباثت خود آبروی او می‌برید و نخچیر آهو شیر بروی فرو
می آورند ای بیخبر فضیلت خود را بدین هنرها اثبات میکنی چون تشنیع
روباه با اطناب کشید حکیم ترک را جوابی ملک سـ و جماعت متفرق شدند درست

فصل یازدهم در مناظره عنکبوت با حکیم روم

دگر باره که این زرده تیزگام ∴ روان شد درین صحن فیروزه فام
چو سر بر زد از طاق شرق بخت ∴ زد ستش نشستاد نعلی درست

ملک با اکابر و اشراف خود بر قرار معهود حاضر آمدند و از معارف
و مشاهیر ایشان هر که بود زمین خدمت بوسید و وزرا مصالح
می پرداختند و تدبیر مهمات از هر نوع سخن میرفت که ناگاه عنکبوتی
دیدند که پس پرده تسبیح میگفت ملک پرسید که این جانور باریک نافی
که از باطن صاف سخن میگوید کیست گفتند یا رسول الله اژدهات
عنکبوت از خوف مناظره بنی آدم و دهشت حضور کبریای ملک بیک
تار او بخته بود و در کارگاه فکر از هر نوع سخن در می بافت چون جمع را
ملتفت خود دید سخن آغاز کرد و گفت بیت سبحان خالقی که ذات او از جهت
هر نقطه بمرکز هستی قرار یافت ∴ بر لوح آفرینش او چون قلم برفت
نقش حروف بر خط تقدیر بر بادیافت ∴ نساج عقل هر چه بدین در تنیده بود

درکارگاه قدرة او تار تار بافت ؛ ای داد بخش داد
ظلم از جهان و عدل بامر تو قرار یافت ؛ بنده باشارة حاکم خود متوجه
این حضرت بارغبت گشته است که وحی خزنده و لا زنده مرا بدین مهم
فرستاده اند که از حقیقه حال بنی آدم معلوم کنیم زیرا که شدت زحمت
ایشان از حد امکان تجاوز نموده و حیوانات دهان بسته را طاقت
رسیده و مدت عمر خود درین مشقت بسر برده و هیچکدام را معلوم نشد
که ذریه بنی آدم بکدام خصلت بدین دولت رسیده اند که حیوانات را
برای این حد مقهور و مجبور ایشان می باید و تا این غایت تحمل ایذای ایشان
می باید کرد حکیمی از اقصای روم در میان جمع حکما حاضر بود نزدیک او
آمد و گفت بیت بعد حمد و ثنای ایزد فرد ؛ انکه خود را بما شناسا کرده ؛
کردگاریکه واحدست و احد ؛ وصف او لم یلد و لم یولد ؛ نعت ختم رسل
باید گفت ؛ تا شود حمد و نعت باهم جفت ؛ انکه بحر محیط نعم اوست ؛
هر دو عالم طفیل مقدم اوست ؛ باد تا خاک و باد و آتش هست ؛
شاه نور اجهان کهنه بدست - عنکبوت اگر میخواهد که قدر و منزلت
ما را معلوم کند و نسبت ان فضیلت و شرف ما بر خود بشناسد که بعین الفکر
نظر کن که حق سبحانه و تعالی فرزندان آدم را بمدد توفیق و الهام در

استخراج

استخراج حرفهای عجیب و استقاط صفتهای غریب چه مایه قوت ارزانی
داشته است و مهندسان سبک دست چون قدر علم و معرفت
بخشیده که از هر نوع طلسمات و نیرنجات و سحر و شعبده و امثال
آنکه همه نمود از صنایع و بدایع قدرة او اند بعالمیان می نماید حیوانات
را بر همه اطلاع نیست و ازین معانی هیچ نصیبه نه عنکبوت گفت
اگر این دید بر ازین مرتبه است و این گفتگوی بدین تمک و بوی حق سبحانه
و تعالی ما را و شما را درین آیه جمع کرده است قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ
هر یکی را بسبب دانش روشن است و از ان دانش صنعتی و حرکتی
ظاهر شده که قوام معیشت همه بدان باز بسته است رَبُّكُمْ أَعْلَمُ
بِمَنْ هُوَ أَهْدَىٰ سَبِيلًا و این نوع را در جمله وحوش و طیور و
حشرات و هوام ارض محسوس میتوان دید که هر یکی در ابنای منازل
و استحکام و تمهید آشیانه خود بزحمت چوب و خشب چه مایه صفت
و هندسه نموده اند و وضع آنرا بعضی مثلث و بعضی مربع و بعضی
مدور ترکیب داده اند اگر بشرح هریک مشغول شویم و چرب دستی
و شیرین کاری هر جانور را بتفصیل بیان کنیم حکایت بطویل
انجامد از حرفت من قیاس گیرد و مهارت من در آن شیوه بنگرد

از ابنای جنس و اقران عهد خود در پیشه کارها عاجزتر و ضعیف‌ترم
چون بدستگاه خود روم و از سر دانش ساعتی پای افشارم و تار و
پود و چند را در جو هوا فراهم شکنم بیت برون آرم از طبع روشن ضمیر
یکی پارچه کرباس همچون حریر : نه از شانه پیوند او بنگرم : نه در
بافتن باد ماکو برم : اگر پوشش مردم اطلس بود : مرا جامه من بافتم بس بود :
حکیم روم گفت صنعت دیگر کتابت است بهترین صنعتهای فرزند آدم است
و چندین هزار معانی لطیف از صحیفهٔ دل بر صفحهٔ کاغذ بواسطه
آن ثبت میشود حقایق و معارف اسرار ملک و ملکوت در سلک حروف
مقطعات سبب آن انتظام می یابد کدام صنعت ازین فاضلتر که مخدرات
عالم غیب را که در تتق طبع محجوبند بر سریر صریر قلم جلوه دهد و کدام
حرفه ازین شریفتر که دُرَرِ لآلی جز علم را که در صدف ضمیر مخفی اند از
قعر دریای دل بقوة انامل باصحاب و اکابر رساند عنکبوت گفت جواب
این گفته شده مگر معلوم نکرده اگر بدین صفتهای بنی آدم علم کتابت
آمدی چرا محمد عالم ﷺ که خلاصهٔ موجودات و عصارهٔ مکونات بود بدین
فضیلت مشرف نگشت حکیم روم سر در پیش افکند و هیچ جوابی نگفت
پس هر کسی بمقام خود باز رفتند و از فصاحت عنکبوت تعجب نمودند

فصل

فصل دوازدهم در مناظره کشف با حکیم عراق

روز پنجم چون سر از مشرق بر آورد آفتاب : بر سپاه زنگیان زد لشکر افراسیاب :
نوعروسان فلک را در هر کوی جلوه داد : پس بآیین شاطه باز کرد از رو نقاب :
ملک با تجمل تمام چنانکه سیرت و رسم ملوک و سلاطین باشد بر سریر سلطنت
بنشست کشف صاحب کشف سر از گریبان بر آورده بود و بچشم اعتبار
دران جمع نظر میکرد ملک پرسید که این شخص با وقار و آن مرغ بی مخلب
و منقار که صورت او هم زشت و سیرت او هم زشت و درونی دارد
کیست گفتند فرستادهٔ نهنگ است کشف آهنگ سخن کرد بعد از تأمل
و فکرت بسیار گفت بیت که دارد دیدهٔ روشن درین راه :
که در هر ذره بیند صنعة الله : خدائی کز بدیع فطرت اوست :
خرد در جان نهان چون مغز در پوست : همو داد اهل احسن سیرت :
رفیق اوست انوار بصیرت : جهاندارا ازین وان گذر کن : بعبرت
در نهاد من گذر کن : خردمندان چو از تحقیق گویند : ز صورت سر معنی
باز جویند : همیشه جمله را زشت بار نیست : هوا زشت باز این طرفه
کار نیست : ازان زشت من مانند سرپوش : که ای دیک هوس پوشیده بخروش :
ازین سود اگر بختی ای سیه دل : چو کاسه سرنگون داری چه حاصل :

اگر مفلس اگر با تاج و تختیم ∴ بتو سودای خاصست آنچه پختیم ∴

معلوم رای ملک باشد که من ضعیف را آهنگ با فرهنگ بدین حضرت
فرستاده است تا بشنوم اولاد آدم در اثبات فضیلت خود با حیوانات
چه حجت میگویند و دعوی فوقیت بکدام قوة میکنند آمده ام از جمله
اهل قبیلهٔ خود تا با ایشان مناظره کنم حکیم عراق با او مقابل شد و گفت

بیت
ای از آن برتر که گفت آدمی ∴ می برد اعجاز روی محرمی ∴
آنچه ما گوییم جز تقلید نیست ∴ اینچنین افسانها توحید نیست ∴
کس بپرسد قصهٔ دریا و خس ∴ وصف او هم ذات او دانست و بس ∴
ما ظلوم ظلمت جهل خودیم ∴ نیستیم ارچه دم هستی زدیم ∴
گرچه نقد معرفت در بار ماست ∴ بندگی و عجز و حیرت کار ماست ∴
شهریارا چون بچشم اعتبار ∴ دیدهٔ احوال دور روزگار ∴

این شخص ضعیف بنیت بنیت بحث و مناظره آمده است مگر معلوم نداد
که چندین هزار سال شد که این قضائی آن حکم نافذ شده است که حیوانات
را مطیع ذریهٔ آدم میباید بود طوعاً او کرهاً و بر صحت این مقالت
و صدق این دعوی دلائل بسیارست اما ایشان از خیالات فاسد
و تصورات نامستقیم زحمت میدهد کشف گفت سخن لایعنی را بگذار

اگر سخن

اگر سخن موجهی داری بیار و اگر نی دست ایذای مسکینان بدار و یکچندی
پای در دامن عافیت کشند و از شر فساد شما امان یابند حکیم عراق
از خشم او در عرق شد و گفت ای کریه منظر کوتاه نظر با وجود
چندین امرا و ملوک محتشم و معارف و مقدمان محترم و اطباء
حاذق و منجمان صادق و مدرسان خوش تقریر و منقیان روشن ضمیر
که در میان ما اند شما سختی ذلیل بهیمن را کی رسد که در محفل مجادله آیید
و با ما مقابل شوید گفت این فضیلتی نیست که موجب فوقیت شما باشد
و بدان سبب خود را بر دیگران مقدم دارید از جمله حیوانات هیچ
طائفه نیست تا حکمی و امیری ندارند معیز در عدل و انصاف و دیانت
زیادة از امرا و حاکم شما نه بینی که اکثر اولاد آدم که در هر چند روزه
بحکومت و امارت مبتلا گشت از دو حال بیرون نیست یا کافرست
یا مومن و اگر کافرست بوجود او فخر کردن و مباهات نمودن از دائرهٔ
شرع و سنت خارجست و اگر مومنست یا ظالم است یا عادل در
مرتبهٔ ظلم همان حکم دارد که در مقدمهٔ کفر و این از نوادر باشد عادلی که
عمارت ولایت و محافظت رعیت او جز برای کثرت مال و منال نباشد
و طمع عشر و خراج تحصیل مطلوب و مقصود خود بخلاف امرای ملوک

ماکه همه را اوقات بجد او سوا در دست آمده است و روز و شب
بر جادهٔ عدل طریق رحمت و شفقت ببرند و در رعایت خود چند انکه
امکان دارد جهد نمایند چنانکه سنت الهی و سیرت پادشاهی است
از خود بخلاف قیاس باید کرد و در نقد تفقد احوال جنود و اعوان خود
ان ضعیف ترکیب چه مایه اساس ترتیب میدهد و در تهیهٔ اسباب رحمت
بر دوی چه قدر کفایت می انگیزد جمله حیوانات را با جنس خود چنین معامله
است و باز بر دستان بانواع مرحمت معیشتی دارند که در وهم و فهم آدمی
نیاید یکی از ان جمله حکایت مورست که حق سبحانه و تعالی از فرط شفقت
و عنایت مرحمت او بر قوم خود میدهد قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ
ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ
حقا که همه را سیرت و عادت همین است و از رعایت و زیادتی همچنین
در معارف و مقدمان خود بنگرند دور آدم الی یومنا هذا هر فتنه
و خللی که در قاطبهٔ شرایع انبیا ظاهر شد و هر بدعتی و رسمی که در میان
عامهٔ خلق انتشار یافته همه را سبب ایشان بوده و هستند و آنچه
سخن از طبیب و منجم گفتی شما را همه میل بکثرت مال و اکل و شرب ست
و بطلب مناصب مبتلا گشته اند بدیشان احتیاجت و عاقبت

همه

همه جاهلان شما بقول و فعل ایشان صادر میشود که بتخمین و تقلید تو همانی
چند بر هم یافته و سبب اضلال و اغوای میکردند با انکه میدانند که
صحت و مرض و سعادت و نحوست جز بتقدیر الهی نیست و ما را بحکم انکه
نظر بران همه نیست و بسد جوعه قناعت کرده ایم از منت و زحمت
طبیب استغنای حاصل است حکیم عراق گفت اگر حیوانات بسد جوعه
قناعت کرده ایم از منت و زحمت طبیب استغنای حاصل است حکیم
عراق گفت اگر حیوانات بسد جوعه قانعند پس ما را چرا بکثرت حیوانات
نسبت میکنند يَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ کشف گفت اینجا ذکر
حیوانات نیست و بدین هنگام مخصوص آمد و او نیز از جور و جفای
شما است که چندان شدت و مشقت از تحمل ایذای شما بدیشان میرسد
که جیوهٔ منقطع میکنند و هیچ نوع خود را خلاص نمیتوانند کرد و مکرر
بصبر و تسلیم خود معاینه و محسوس می بینند که از ضرب و طعن شما روی
امان نیست و بیکار بودن محال ضرورت بدان زیادتی قوة در اکل و
شرب جهد می کنند تا از مدد ان دیگر در امر و نهی شما مقاومت
توانند نمود حکیم عراق گفت اگر در همه انواع شبه ایراد کردی و در
رسوم و عادات ترتیبی که با ایشان تعلق دارد محالش بر ماندهٔ و

ومحافل بر فایده که بر ایشان مخصوص است باری چه شبهه داری و در طبع
که در ریاض با نزهت و بساتین با راحت و ایوان رفیع و قصر مشید ایشان
را مهیاست و ممکناست چه میگویی کشف ساعتی سر در گریبان کشیده
پس گفت ترا حکیم میگویند و بجهت آن آمده تا بعلم و حکمت دلیل و حجت گویی
این شطح و طامات و لایعنی و خرافات و عبارات مزخرف و استعارت
متکلف بر همه یافته حقا که همه برعکس قول حکما و خلاف مذهب عقلاست
اخر ندانسته که حکیم را هیچ عیبی شنیع تر و هیچ نقصانی از آن قوی‌تر نیست
که بعد از انکه در حکمت رسوخ یافت برسم عادت را در میزان تحقیق
مقدار خردلی وزن بودی خواجه کائنات و دیباچه موجودات فرموده
بعثت لرفع الرسوم والعادات و اتخاذ مجالس و محافل گفتی
درین آیه فکر کن که كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ توجه انکه اصناف
حیوانات هر کجا جمع آیند و جماعت طیور که صف برکشنداند
معیشت چه مایه لذت گیرند یا چه تمتع و تنعم حاصل آید و بهجت
و سرور ایشان خود در ان حال بچه غایت رسد و مجالس و محافل شما
اگر چه پر مایه و فایده باشد اما اکثر آن بر طریق جاهلیت و قانون
رهبانیه اتفاق افتد بخلاف مجالس و محافل حیوانات که جمعیت ایشان

همه از برای تسبیح و طاعت باشد و در ان مجمع از هر یکی جز ذکر عظمت
کبریای حق جل و علا صورت نبندد پس بدین همه حجتها که تقریر کردی
یقین که حیوانات را بر شما فضیلت نه شما را بر حیوانات بدین هنرها که
برشمردی جهل و حماقت و ظلم و تعدی شما همگنان را معلوم گشت
حکیم عراق خاموش بماند و بحث باینجا رسید والله اعلم بالصواب

فصل یازدهم در مناظره طاوس با حکیم هند

روز ششم کاین فلک حقه باز * مهره خود را همه بربود باز *
بار دگر لعب نو آغاز کرد * کار دگر بو العجبی باز کرد * پرده
شب را چو بگیسو کشید * جام بلورین بکف او بدید * ملک با طبقه اعوان
و جنود خود در مقام معلوم حاضر آمدند طاوس از دور نشسته
بود و بال و پر خود راست میکرد ملک پرسید که آن مرغ خود آرای و
مسافر غریبانه از کدام ناحیست گفتند از حضرت سیمرغ
رسالتی دارد طاوس چون دید که سخن او میگویند از کرانه صف آواز بر
کشید و گفت بیت هر سخن کو نه حمد یزدانست * بر سخن گوی حله
تاوانست * ابتدا چون بنام حق باشد * هر چه گویی خلاصه جانست *
آنکه عقل از کمال معرفتش * بر سر کوی عجز و حیرانست * هر چه هست

اولا اوست انکه ازوست عقل سرکشته ایغد ره است بعد حمد
خدا و نعت رسول ه مغز توحید عین ایمانست حشر و اکر تا بطالع
بکد و روز این جهان بغرماست دل بدینا بند بیدایست تخم نکی
بکار کار است این بنده برسالت امده از قبل سیمرغ و چند هزار مرغ
دیکر مرا کفته اند بیت علی الله این جفاهای دمادم که برما میرود
از نسل آدم ٭ دنجور مکر این مشتی باز غدر ٭ بکو باد ادبخش آسمان قدر ٭
که چندین هزار مرغ دهان بسته بال شکسته خود را بهزار خون جکر در
دل آب جای کرده وهو الذی قوتی بیاد داده اند و ذریه ادم کمان
حرص بدست امل کرفته و تیر طمع در شست امید نهاده و در کمین ما نشسته
اند و از غار و مغارب ما قومی را بجبر و تکلیف بران باعث بوده که
سر در پی ما نهند و از خوف ایشان در با می جهند و از هر نوع معامله
دیکر نیز هست که هلاک ما در آنست و از بیشان خود بدان سبب اسلامی
میشویم حکیم هند بازبان او آشنا بود جواب آغاز کرد و کفت مثنوی
ای تو منزه ز نظیر و مثال ٭ کم شده در کوی تو وهم و خیال ٭ جوهر جانها
شرف از نور تو ٭ عقل یکی بنده مجبور تو ٭ قالب و قالب از تو بدید آمده ٭
پس همه در کفت و شنید آمده ٭ از نظر لطف تو ای دستگیر ٭ قاعده
ماست بلندی پذیر ٭ کر بعنایت نکنی رهبری ٭ آب وکلی را از سلاله اوری ٭
ای ملک آینه غیرت نمای ٭ چون بکف تست نظر برکشای ٭ بیش و بیک و
بد و خشک و تر ٭ چون همه صنعند بصانع نکر ٭ دیده معنی چو خدا بین شود ٭
ملک مخوانش که همه دین شود ٭ ای مرغ ترش کوی شیرین کوی که از شما
حکایت میکند معلوم میدارد که حق تعالی ذریه آدم را چنانکه بصورت
و سیرت اراسته است بجودت وقت و تمیز نیز آراسته است
و چندین اوصاف دیکر کرامت کرده که حیوانات را از ان هیچ نصیب نیست
آدمیرا بدیشان بدین سبب فضیلت است طاوس کفت اکر جودت
حس و وقت تمیز راهنمای حجت داریکه اصحاب تو در حسن عمارت
و صورت و لباس و صنعت و رسم و عادات تقریر کردن یقین شد که
هیچ نیست و اکر ترا در ان معنی شبهاست بر تو ثابت کنم که حیوانات را
ان قوت زیادت از شمات بخت جماعت هایم که بدست شما ذلیل
و مهین کشته اند مثلا شتر که با او طول قوائم و بلندی کردن و سری
در هوا افراشته موضع قدمهای خود را در حین شتافتن و سرعت
پوئیدن نه بیند و ظلمت شب باد در شتی و همواری را بیش حجاب
نیابد و در اسب نیز همین حاصل است که او رونده در تک و بوئیدن

مسافت بعید معلوم کند و هم چنین وقت باشد که صاحب خود را به
مجرد که دست از خواب بیدار کند و مانند این از بهائم دیگر معاینه معلوم
میشود که چون شخصی ایشان را یک کرت براهی برد که نرفته باشند پس گذارد
بی دلیل بمقام و مناخ خود مراجعت کنند و مرتع خود را دریابند و اگر
در خانهٔ تاریک یک شب صد گوسفند بزایند بامداد هر یکی بچهٔ خود را بی
تعریف غیری بشناسند و بچه نیز سوی مادر خود روان شود و در هر یکی
از اجناس حیوانات از جنس معانی موجود است بلکه و فضیلت ایشان با
باضعاف است که شما را داده اند حکیم هند گفت و زینهٔ آدم را در دهر حالات
اوصاف هست بغیر از این که گفتیم بدان سبب رجحان ایشان بجملهٔ حیوانات
ظاهر و باهر است چون شجاعت و سخاوت و قناعت و موافقت و تسلیم
و امثال آنکه در هیچ حیوانی این معانی صورت نمی بندد طاوس گفت
ای ابله این اوصاف را بحیوانات نسبت بیش است که با دمی و یکدیگر
واضح بر جهل فوقیت جستن است بشجاعت ندانسته که بحکم عالم فرموده
كُلُّ شُجَاعٍ أَحْمَقُ با این همه اگر مباهات بشجاعت بود شیر از همه
فاضلتر است زیرا که همیشه مبارزان و دلاوران خود را بشیر تشبیه
میکنند و اگر بسخاوت تفضیل اثبات میکنی این خود لازمهٔ ذات حیوانات است

و هم چنین موافقت و تسلیم و صبر و تحمل که همه در خلقت ایشان
مخصوص میتوانید چون حکایت بدینجا رسید همگنان را سخن طاوس
پسندیده آمد و آستین تحسین از چپ و راست برافشاندند
حکیم هند از جواب فرو ماند بمقام خود باز گشتند والله اعلم

فصل چهاردهم در مناظرهٔ همای با حکیم خراسان

سپاه شب هزیمت کرد ناگاه * عیان شد برق خورشید ناگاه
ز نعره پاسبان آرام فرو شد * بر آمد نعره کوس از در شاه

نفیر حیوانات بعیوق رسید و شکایت بنی آدم از سر گرفتند و هر یک
قصهٔ درد خود با صلاحی که داشت ادا میکرد ملک بر قرار گذشته
فریاد آن جماعت سرگشته بشنید اجازه فرمود تا همه حاضر شدند روی
بجماعت مردم کرد و گفت چند روز شد که حیوانات با شما مناظره
میکنند و بحجت و برهان تقریر مباحث خود را بتحقیق میرسانند
و الزام از جانب شما معاینه میشود و امروز با دلیل قاطع مسالت
می باید یا ترک تصرف حیوانات و قتل و ضرب ایشان معلوم شد
بی هیچ موجبی هر آینه چون صورت حال معلوم شد بحکم حدیث صاحب
اُنْصُرْ اَخَاكَ ظَالِمًا اَوْ مَظْلُومًا بر ما واجب است که ایشان را

وشما را معاونت کنیم در نصرت ظالم و مظلوم سعی بلیغ وجهدی
تمام بجای اریم درین بودند که ناکاه همائی از هوا در آمد و بر درختی
بنشست ملک را نظر برو افتاد کفت این مرغ کشاده پر چنین با زیب
وفر از کجا میرسد کفتند د سولا عقابست و اوجانوریست که عزلت
وقناعت مایه اوست و دولت و اقبال همسایه او چون آواز شاه
بکوش هما رسید در پای تخت آمد و دست بدعا بر داشت و کفت
ملکا پادشاها بیت بحکم آنکه ز تاثیر حکم بی قلمی ؛ هزار نقش بر آری
ز فرش بوقلمون ؛ ز خال صورت زیبا ز آب در نطفه ؛ ارادهٔ تو نماید
بامر کن فیکون ؛ بدان اثر که ازو یافت نه فلک جنبش ؛ بدان نظر که
ازو چار طبع داشت سکون ؛ که داد بخش جهان شهریار تو بده ؛ سعادت
دو جهانی و طالع میمون ؛ حاضران حضرت شاه را معلومست که بحث
ما با این قوم باطناب رسید و از هیچ وجه فضیلت خود را بحجت اثبات
نکردند و دلیل واضح در بیان نیاوردند و مقرر شد که همه ایشان کزاف
لاف فوقیت میزنند و بمشت انکشت بر حرف ما می نهند و اکرچه از روی
صورت افعال و احوال خود را محلی نهاده اند و از راه و رسم عادت
نقشی انکیخته اما بر ضمیر منیر و خاطر خطیر شاه پوشیده نیست که آن همه

باطل

باطل و نا مسموع بود و در میزان تحقیق وزنی نداشت توقع ما از کرم
عمیم و التماس از لطف جسیم شاه آنست که چون حقیقت ماجرا معلوم شد
نکذارد که از سر جهل خود را بر ما ترجیح نهند و در محکمهٔ عدل و انصاف
دعوی بی معنی کنی حکیم خراسان سر در کریبان مکر فرو برده بود و پای
در دامن حضور آورده کوش بسخن او داشت ناکاه سر بر آورد و کفت
بیت ای جانور بلند پرواز ؛ با همت پست خویش می ساز
ای کشته ز باد خود هوائی ؛ تا کی سخن از منی و مائی ؛ لطف و کرمش
نهاده خوانی ؛ تو قانع از و باستخوانی ؛ همای را چون نظر بر حکیم
خراسان افتاد از غلبات شکر و علبات فکر او هراسان شد و دمی
و رعشه از قوت وقت او در نهاد خود مشاهده کرد و اکرچه طاقت
مقاومت نداشت اما بتکلف در مجاوبه و مکالمه بکشاد و بحث
و مناظره آغاز کرد و کفت بیت مرحبا ای حکیم محکم رای ؛
خاطر دوست جهان آرای ؛ من همایم نه جغد منحوسم ؛ چه کنی
سر زنش بافسوسم ؛ بسته همتم ز خور سندیست ؛ نه از ره حرص و آرزو
مندیست ؛ چو خدایست معطی و مانع ؛ بر در دوستی اوام قانع ؛ قدم
از بال او پر بلندی یافت ؛ که دلم روی ازین داد بر تافت ؛ در هوای مجاز

می نکرم ٭ تا دهند از حقیق خبرم ٭ حکیم خراسان چون سخن همای بشنید
از انجا که حمیت انسانیت بود عرق رجولیت در حرکت آمد و دریای
باطن او از غایت غیرت موج بر اورد طوفان صلابت معرفت از تنور
نهادش برجوشید و شعله اتش محبت از کانون سینه او زبانه زدن
گرفت از سر وجد و حال گفت بیت بتوفیق خدای داد گستر ٭
که علم و عقل از و کرده بخور ٭ خداوندی که هست او داور پاک ٭
همو بخشد بیان و فهم و ادراک ٭ بگویم با تو از تحقیق این کار ٭ چنان
کانجا نباشد هیچ انکار ٭ بدان ای مرغ زیرک طبع بر معنی که قادر ذوالجلال
بر کمال از بدو فطرت ذریه ادم را استعدادی ارزانی داشت و خاصیتی
داده که قابل ذات انوار و صفات او گشته اند و بقوة ان استعداد
از اخلاق او جل جلاله فیضی کامل نصیب ایشان آمده یکی از ان علمست
که در خلقت ایشان کالمصباح فی زجاجه در وجود می اید تا بواسطه
ان از حضیض کدورة بشریت که ظلمات بعضها فوق بعض صفت
آنست بذروه صفا و روحانیت که نور علی نور عبارة از انست [illegible]
ترقی کرده اند از ذرات موجودات گوی سبقت ربوده اند و بدان اکرام
و انعام بر اصناف بهایم و انعام تفوق خود ثابت کرده و این معنی را ظاهر

صریح بعالمیان نموده چنانچه در کلام مجید ذکر کرده اند قل هل
یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون هما گفت چون این
سخن از علم گفتی بیان کن که علم چیست حکیم خراسان گفت العلم
ما یتعلق به المعلوم همای گفت اگر مفاخرت بدین علمست از جمیع
حیوانات سخن یکی نیست که ازین علم خالی باشد و همه را این قوة ممیزه
داده اند اب از گل و خار از گل فرق میکنند حکیم گفت علم را اصناف است
و نوعی شما را از ان داده اند و ان علم معیشتست مدار جمله معاملات
بر انست و این علم شعبه از علومی که قسم بنی ادم شده است چنانچه
یک قسم از ان علم شریعت است همای گفت ما را نیز ازین علم نصیبی داده
هر گروهی و هر گروهی را سنت روشنی و شریعتی معین کرده اند چنانچه
در قران مجید فرموده کل امة تدعی الی کتابها و هم بر ان
نوع که انبیاء شما بوحی و الهام اظهار شرع و سنت خود کرده اند در
میان ما نیز طایفه را آگاه کنده است که امام و مقتدای قوم خود
شده است و بر قانون شریعت خود حکمی کرده یکی از انها زنبور نحلست
که بوحی صریح در بیشه و کوه سعی میکند و در سیر و سلوک نرم و رام
گشته کمر مطاوعت بر میان بسته و اگر علم شریعت نماز و تسبیحست

باید دانست که حق سبحانه وتعالی در شان کدام طایفه فرموده کُلٌّ قَدْ عَلِمَ
صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ بحکم این آیه همه را علم شریعت حاصل است و هیچ
کدام از انسان و حیوان بر دیگری فضیلت نیست بلکه فضیلت
حیوانات زیاده است زیراکه درین علم اندکی از شما داخل اند چنانکه
گفته اند اکثرهم الا ظنا و متابع ظن از دائرهٔ علم خارج است و هم
بقول محققان شما که گفته اند هر علمی که با عمل مقرون نیست آن علم نشاید
گفتن بیشتر مردم قول مجرد را بی عمل نام نهاده اند و از او در طلب حطام
دنیا و طمع دنیا و طمع متاع غرور و آلت شهره و منصب خود ساخته
حکیم خراسان گفت این همه راست گفتی اما علم شما نتیجهٔ وهم است
و علم ما از نور عقل فائض میشود این را با آن چگونه نسبت توان کرد
وهمای گفت معرفت مؤثر از اثر حاصل آید و مقدمه را از نتیجه معلوم
توان کرد علم اگر فیض نور عقل است حکیم سنائی گفت بیت
عقل جز راستی نفرموده است ؛ این همه طمطراق بیهوده است
چرا باید که علماء شما بنا و مذاهب و تأویل و رخصت احکام شرع و سنت
را تبدیل و تغییر کنند و قراء و زهاد بعجب و ریا و کبر و حسد زندگانی
بسر برند و حکام و قضاة و مشایخ و اشراف و صدور و قومند از ظلم و

وخیانت

وخیانت و سهو و غفلت و ضلالت و بطالت افتاده اند و قوم ما از خاص
و عوام و اهلی و وحشی بدان علم نصیب ایشانست صاحب رضا و
صبر و تسلیم میشوند و مدت عمر که نصیب ایشانست بتسبیح و طاعت
بسر برند حکیم خراسان گفت شرف مردم بدان خاصیت که باطن او
تصفیه می یابد و نفس او تزکیه می پذیرد پس بواسطهٔ علم باخلاق الهی موصوف
میشوند و این خاصیت بغیر از انسان هیچ موجودی را نیست همای
گفت ما را نیز تهذیب اخلاق و تبدیل اوصاف ارشاد میکنند بعینی
که حیوانات وحشی باندک روزگاری چگونه اهلی میشوند و اوصاف
سبعی چگونه از باطن خود محو میکنند طیور جوارح را همین خاصیت است
الفت و موانست شده است و در بعضی هوام ارض همین صفت میتوان
یافت شما را بر ما همین معنی چه فضیلت است حکیم خراسان گفت شک
نیست که شما را نیز تبدیل اخلاق هست اما از خوف مردم توهمیکه در
وجود شما متمکن است و جنبش علم حیوانات انجاست باز تبدیل اخلاق
ما از خوف عذاب آخرت و هول مطلع است و این هر آینه فیض نور عقل
باشد چنانچه گفته اند همای گفت اگر مؤثر همان نوع صفتها صادر میشود
که اثر تغییر شده است شما را از جوهر عقل نقصان بیش است که فضیلت

امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که اَلعَقلُ آلَةٌ اَعطَیناها لِمَعرِفَةِ
العُبودِیَّةِ لا لِمَعرِفَةِ الرُّبوبِیَّةِ چون عقل برای معرفت عبودیت
بر تو ثابت کردم که رسوخ ما در یعنی زیادة از شماست چنانچه در
بیان آمد حکیم خراسان گفت ای غافل کمال حیوانات است که بصفتی
از اوصاف انسان رسد و کمال انسان آنکه باخلاق الهی موصوف
شوند بیت تو چه دانی که آدمی چه کس است ٭ آدمی با خدای همنفس است
چون ترا از خبر ست حیوانی ٭ چه شناسی کمال انسانی ٭ نتوان دید اندرین
منزل ٭ صورت حق بدیده باطل ٭ همای گفت این خلعت کرامت و این
مرتبه بلند پایه وجود ذهنی راست یا وجود عینی را حکیم خراسان گفت
اگر معلوم کنی این حالتی است بعد از ولادت ثانی روی نماید و آن
هر دو وجود را در شعشعهٔ انوار وجود حقیقی محو کند همای گفت این را
حجت باید معقول یا منقول حکیم خراسان گفت حدیث ربانیست که
از حضرت رسالت باسناد صحیح وارد شده است وَلا یَزالُ العَبدُ
یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بِالنَّوافِلِ حَتّی اُحِبَّهُ فَاِذا اَحبَبتُهُ کُنتُ لَهُ سَمعاً وَبَصَراً
وَیَداً وَلِساناً فَبی یَسمَعُ وَبی یُبصِرُ وَبی یَنطِقُ وَبی یَبطِشُ همای
گفت این معنی در کلام الله هیچ ذکری هست حکیم خراسان آری قوله تعالی

وما رمیت

فل

وَما رَمَیتَ اِذ رَمَیتَ وَلکِنَّ اللهَ رَمی حقیقة این معنی است
همای گفت قوله تعالی اَلآنَ حَصحَصَ الحَقُّ چون ذریهٔ آدم بدین خلعت
مشرف میتوانند شد چنانکه آدم علیه السلام مسجود ملائکه گشت شاید که ما نیز مامور
و محکوم اولاد او گردیم و بطوع و رغبت مسخر و مملوک ایشان باشیم
بعد از آن گفت این حالت را که بعد از ولادت ثانی تقریر کردی چون
مرتبهٔ او بلندتر از طور عقل است هر آینه علم و فهم تو در او ست اینجا
معدوم شود در اول فضیلت و شرف انسان بعلم ثابت کرده سخن
اول با آخر مناسبت حکیم خراسان گفت بیان کردم که علم را اصل
و فرعست و آن همه را که اشاره بفیض نور عقل بود از قسم فروع می دان
در ینجا العقل میفرست [?] زیرا که عرض آن جوهر است باز در اصل بر
عکس این تصور کن که اثر بعد از راسخ شدن در حقیقت بتعلیم الهی
توان یافت چنانکه قرآن مجید خبر داد قوله تعالی وَاتَّقُوا اللهَ وَ
یُعَلِّمُکُمُ حکیم سنائی از فروع و اصول این خبر داد و گفت
نظم این همه علم جسم مختصر است ٭ علم رفتن براه حق دگر است ٭
این علمیست که اساس شرع از و استحکام پذیرفت و آن ترشح دریای
لم یزلیست و زلال معرفت از عین یرجی [?] شد نه این علمی که فرحوا

بما عندهم من العلم عبارة ازانست حکیم خراسان چون باین حرف
رسید جماعت حیوانات سر در قدم او نهادند و بعذر و استغفار در
بارگاه عزامت رفتند ملك جنیان با قوم خود بیکبار زبان در دعا
و ثنای او کشادند و گفتند بیت زبانت یا خنجر آبدار
که وقت سخن کرد گوهر نثار در ین مرتبه هیچ فاضل نبود چه حسان
که سحبان وایل نبود

قسم چهارم در بیان اخلاق حمیده مشتمل بر شش فصل

چون از گذشتها معلوم کردیکه شرف و فضل انسان از روی تحقیق
جز بتبدیل اخلاق نیست و دیم و عادة ظاهر تکلف و فضولی
بعد ازین جهد کن تا بتحقیق و مجاز اصل و فرع اخلاق و مبدا و
منشا او را معلوم کنی و مراتب و منازل خاص و عام را که در کا
و درکات عبارة از انست بنور بصیرت ببینی و هم بران نسبت
که اصناف خلق را شرح داده شد اخلاق و اوصاف را بران قیاس
کبری و این قسم هر آینه این معانی را مشتمل خواهد بود و در شش فصل
بیان اخلاق حمیده نبشته خواهد شد هو الموفق و المعین و الله اعلم

فصل اول در بیان علم

بدان ایدك الله که چون روح اعظم قابلیت انوار صفات حق

جل و علا یافته و از اخلاق او عز اسمه فیض کامل نصیب داشت چنانکه
گفته شده است و روح آدم صفی علیه السلام جزاو بود بحکم تقابل
عکس ان اخلاق بر حقیقة جوهریت او تجلی شد و مقصود از آفرینش
در دنیا کونی همین است و سرمایه او در آخرة همین خواهد بود چنانکه
مهتر عالم م فرمود که اَوَّلُ مَا یُوضَعُ فِی المِیزَانِ حُسنُ الخُلُقِ
و از ان جمله تخت ردای علم بود که بر دوش او کشیده اند وَعَلَّمَ آدَمَ
الأَسمَاءَ كُلَّهَا وهمین علم بود که بعد از و میراث جمله انبیا گشت
و سر دفتر مقامات و احوال همه اولیا آمد این همان علم است که م
بخلیل م فرمود یَا أَبَتِ إِنِّی قَد جَاءَنِی مِنَ العِلمِ مَا لَم یَأتِكَ
فَاتَّبِعنِی أَهدِكَ صِرَاطًا سَوِیًّا و یعقوب م گفت إِنِّی أَعلَمُ مِنَ
مَا لَا تَعلَمُونَ و از حال حضرة م خبر دادند وَعَلَّمنَاهُ مِن لَدُنَّا عِلمًا
و در حق مهتر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند وَعَلَّمَكَ
مَا لَم تَكُن تَعلَمُ وَقُل رَبِّ زِدنِی عِلمًا و گفتند وَلُوطًا آتَینَاهُ حُكمًا
و حضرت رسالت پناه صلعم اشارة بدین علم کردند و گفتند
نَحنُ مَعَاشِرَ الأَنبِیَاءِ لَا نُوَرِّثُ دِرهَمًا وَلَا دِینَارًا إِنَّمَا نُوَرِّثُ
عِلمًا وَحِكمَةً وهمین علم بود وَالَّذِینَ أُوتُوا العِلمَ دَرَجَاتٍ

وَعَلَّمَهُمْ مَا لَمْ تَعْلَمُوا و معجزات و کرامات انبیا و اولیا همه بقوة
این علم باشد و از علما، مشایخ هر کرا ازین علم قطرهٔ ایست و از بحر
محیط آمدیم که ان صفة ذات پاك خداوندست جل جلاله و تم نواله
همچون صفتهای دیکر ارادة و حیوة و قدرة و سمع و بصر و کلام و امثال
آن و اهل تحقیق را در بیان فروع و اصول این علم و حقیقه مجازان
سخن بسیارست و اختلاف و اقاویل بیشمار زیرا که هریکی بنسبت
و سیرة و سلوك خود ازان معنی خبر داده اند بقدر استعداد حوصله
خود بیانی کرده اند چون سخن ما در قسم اخلاق بود دران نوع زیادة
شروعی نکردیم اما بحکم انکه اخلاق و اوصاف همه علم مندرج بلك
خود هم در علمند ازین قدر که در قلم اید چاره نیست چو انمزد اهم
همچنانکه جسم و روح آدمی صنع از قدرة و حکمت در وجود امده بود
این علم که منبع اخلاق او بود هم بران ترتیب بود دو قسم نازل شده
انچه قدرتی بود بعطا و قسم عطائی نصیب انبیا آمد تحت و قسم که
کسبی بود بر جملهٔ ذریة ادم بنسبت مراتبی که در اصل خلقت
با هر شخص هریك همراهست منقسم کشت اکر جمله اولیا را بقدر
متابعت انبیاء از عطائی نیز حظی بود اما قاعدهٔ سلوك ان بی علم

کسبی استحکام نپذیرفت مَا اتَّخَذَ اللهُ وَلِيًّا جَاهِلًا قط این ازانست
که سلوك روش نفس است و علم کسبی تعلق بدو دارد و همچنانکه علم عطائی
بروح نفس از عالم حکمت در وجود آمده است و بواسطهٔ احتیاج
دارد لاجرم تحصیل علم کسبی او را بی سببی میسر نکردد و باز روح از
عالم قدرة آمد و از سبب مستغنی است و همیشه فیض از عالم ازلی می
پذیرد بی واسطه قوله تعالی وَإِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ
اشارتست بدین معنی بعد ازین بدانکه همچنانکه انبیا را دران عالم
بقدر قوة قبول فیض یکدیکر فضیلت بود اولیا را که علماء امت
و مشایخ ملت اند درین عالم بقدر نیز همچه تفاوت درجات و مقامات
باشد و درین علم جملهٔ حرفها بنسبت مراتب داخلاست و شرف همه علمها
و حرفها بقدر شرف معلوم است و هم بران ترتیب که جملهٔ اخلاق
حمیده از اثار ان علم که عطائیست ظاهر شوند بقدر نظر لطف و فیض
عقل و روح کمال نقصان هریك ظاهر کردد و اوصاف ذمیمه را
نیز جنبش از اثار این علم باشد که کسبی است زیرا که این علم تعلق بنفس
دارد و حقیقة نفس از ذبدهٔ طبایع در وجود آمده است و طبایع
را در اصل خلقت با یکدیکر امتزاج و اختلاطیست که بنسبت ان تاثیر

خود ظاهر میکنند و از مدد آن تاثیر قوت غلبهٔ اوصاف زیاده میشود
و منبع این همه را آتش میدان که ابلیس از انجا متولد شده است
بحکم جزئیت از نفس او که خمیر مایهٔ جهل و انکار است و در طبیعت
آتش سرایت کند و از انجا بطبایع دیگر پیوندد بعد ازان بقدر نظر فهم
و مدد هوا و محبت دنیا زیاده و نقصان آن پدید آید گوئی مدار کار
اولین و اخرین بر نقطهٔ علمست و جزویات و کلیات امور و احوال
ایشانرا تعلق باوست حق جل و علا فرموده اِنَّ کِتَابَ الْاَبْرَارِ
لَفِی عِلِّیِّینَ و باز فرمود اِنَّ کِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِی سِجِّینٍ عاقلان علیین
و سجین عبارة از اوج و هبوط اخلاق و اوصاف و هر یک از طریق
خاصیت جبلی خود مایل اند و همان نقطهٔ علم باشارت لطف و قهر دلیل
ایشان شده لِیَجْزِیَ اللّٰهُ نَفْسًا مَا کَسَبَتْ والله اعلم بالصواب

فصل دوم در حلم مهتر عالم صلی الله علیه و آله

فرمود تَخَلَّقُوا بِاَخْلَاقِ اللّٰهِ یکی ازان اخلاق حلم است که ذات
حق جل و علا بدان موصوفست و جمله انبیا و اولیا را ازانجا بواسطه
علم نصیب دادند که علم در وجود انسان شریفترین اخلاقست و از
لوازم اوست زیرا که جوهر علم را بی حلم در میزان عقل وزنی نیست
نبی

نبی که مهتر عالم فرمود خِیَارُ اُمَّتِی عُلَمَاؤُهَا وَخِیَارُ عُلَمَائِهَا
حُلَمَاؤُهَا و این صفت را خاصیتی است که ظاهر مردم را مودب
و باطن را مهذب میگرداند و تسلیم و رضا که نهایات مقامات ارباب
سلوکست ازو متولد میشود بیت هر کرا حاصل نشد قلب سلیم
کی شود در مذهب مردان حلیم ۞ دانش آموزی که نبود بردبار
چون خری دانش بعینه بی مهار ۞ گر نه با حلم و وقارت همدمیست
کی سگ نفس تو هرگز آدمیست ۞ و این نقطه ایست که اهل نبوت
و ولایت تحمل ایذای امت و صبر بر ملامت خلق بقوت او باشد و
حقیقت ان از انشراح صدر حاصل اید بمدد حلم و قوت عقل متمکن
گردد و نشو و نمای او از عین الیقین بود که منبع توحید و معرفتست
و از مرآت ضمیر مردم غبار وحشت عجله که از نبات نفس و حرکات
ابلیس متولدی شود محو نگردد مگر بقوت حلم و اگر حلم را خود همین هنرست
که مردم را ثبات که نتیجهٔ رحمانست دلالت میکند و از عجله که صفت
شیطانست مانع آید هم بسیار است که هر خطا و خللی که در اقوال
واقع میشود بیشتر بسبب عجلت ازینجا گفته اند اَلْحِلْمُ یَمْنَعُکَ
عَنِ الْعَجَلِ وَمَنْ لَمْ یَعْجَلْ قَلَّ خَطَاؤُهُ و در احادیث مشهورست

لا حَلِيمَ إِلَّا ذُو أَنَاةٍ بیت بردباری خزینهٔ خردست هر کرا

حلم نیست دیو و ددست ای کران جان مکن سبك خوئی بابد و نیك

از انکه نیك و بدست ایجاد دقیقه ایست که ارباب عقل را محافظت

ان واجبات وان طریق اعتدال را رعایت کردنست در جمیع اخلاق

واوصاف زیرا که اشارت خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا در حرکات و سکنات

مردم ظاهرا و باطنا اعتبار قوی دارد نبینی که مهتر عالم ص چون صفت

حلم بکمال رسید چنانکه نزدیك بود که از حدّ اعتدال بیرون رود در عهده

تبلیغ رسالت را مهمل کذارد کفتند يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ

وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ و در دل موسی و هرون علیهما السلام چون

قوت تشدد و صلابت دین غلبه کرد چنانکه سبب زیادة شدن استبداد

واستکبار فرعون می کشت در حق ایشان خطاب آمد فَقُولَا لَهُ قَوْلًا

لَيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ در کلام مجید امثال این بسیار است

حق سبحانه و تعالی جملهٔ اخلاق و اوصاف با یکدیکر در طینت ادم و

ادمیزاد بجهة آن اختلاط و امتزاج یافت داد تا حقیقة این اعتدال

که کفتیم ظاهر کردد و قوام معیشت و قاعده معاملت ذریّة آدم

بدان بازبسته است مثلا چون حلم و غضب که ضدّ یکدیکرند و در وجود

انسان هردو صفة ترکیب یافته است اکر حلم بودی دفع مضرّت ممکن نبودی و

همچنین اکر همه قوة غضب بودی جذب منافع شکل بودی بدین نسبت جملهٔ اخلاق

و اوصاف را قیاس باید کرد بعد از ین بدانکه علم را علامتها است که چون در

باطن مردم پدید آید مترقب کمال و نقصان او از اینجا بتحقیق پیوندد و آن

علامتها را اصلی و فرعیست که از ان طریق عقل را برد قانون آن اطلاع بخشند

یکی از ان فرو خوردن خشم است و آن دو نوعست یکی اختیاری و دیکری

اضطراری اختیاری از وقار و سکینه متولد می شود که اصل زیادة ایمانست

و ایقان انجاست چنانکه مهتر عالم ص فرمود که مَنْ كَظَمَ غَيْظًا وَهُوَ يَقْدِرُ

عَلَىٰ إِنْفَاذِهِ مَلَأَ اللَّهُ قَلْبَهُ أَمْنًا وَإِيمَانًا اضطراری از میان تسلیم و رضا

سر بر زند که حقیقة تفویض انجاست اکرچه از روی ظاهر قسم اختیاری قوی تر

می نماید امّا این ضعیف را چنان معلوم میشود که قسم اضطراری قوی ترست

زیرا که نفس مردم درین قسم هیچ جنبش نیست که بحظ خود واصل شود بلکه واردی

از حق که بحق راجعست اکرچه دران قسم نیز همین حکم دارد امّا انجا نفس را

دو حظست یکی دیدن قدرت خود دوم دیدن تحمّل و این اشارت بخداوندان

بصیرت دارد که خواص حضرت الوهیت اند و درین مراتب عوام الناس را

اصلا کذر نیست زیرا که هردو قسم جنبش ایشان بطبعت و نفس ابلیس منحصر فند

هرچه اختیاریست از عجب و ریا و رعونت متولد شود و در سرشت
نفس مادهٔ شهوت و کبر و نخوت جوش بر آورد و انچه اضطراریست
از عجز و مسکنت خیزد یا از حرص و طمع که سرمایهٔ ذهن و مذلت اند و
از دنائت و خساست در وجود اید و از علامات حلم یکی خاموشی بودست
در عین انکه آتش خشم زبانه زنه کرده و صولت و صورت او بغایت
برسد ساکت شدن در انحال دلیل اطمینان قلبست مهتر عالم اشارت
بدین معنی کرده و فرموده که لا یکون الحلیم لعانًا یعنی حلیم انست که
همه آفرین رود نه نفرین زیراکه در دایرهٔ تسلیم و رضاست زهی خلق
محمدی که هرگز غبار غیر بر این گوشه همنشین نگشت و آن سرور
دین گفت بعثت لاتمم مکارم الاخلاق اتمام او چه بود قوله
لیس لک من الامر شیء کلمات محمدی را صدق ابوبکر و عدل عمر
توان شنود اگر چنان شنوی بانکه محمد را صلی الله علیه و آله و سلم کلمات
بود ان هو الا وحی یوحی عزیز من وتمت کلمة ربک
صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته وهو السمیع العلیم از حقیقت
این ماجرا خبر میدهد اگر معلوم کنی هم درین مقام گفت ان احبکم
الی احاسنکم اخلاقا اگر برمز و اشارت فهم نمی کنی صریح بشنو

الکاظمین

لا

الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین
این محسنین است که بر جملهٔ اعمال صالحه فضیلت دارد و بر همه طاعتها
راجح می آید و در احادیث آمده است ان العبد لیدرک بحلمه
درجة الصائم القائم بیت

ترا نفس و هوا بدخوی دارد ٭ که هر دو سوی دنیا روی دارد
چنین ناخوش هوای بانوا بخت ٭ که از آب و گلت آتش برانگیخت
ز سردی چند باشد گرم خوئی ٭ نخواهد برد آتش آبروئی
هر آن آتش که از کوی نفاق خاست ٭ یقین میدان که آن هم زخت دوزخ
مکن با کس بد و بنگر پس و پیش ٭ که با خود میکنی نیکو بیندیش

و یکی از علامات حلم سکون جوارح است
بی تغیر و این دلیل محو طبیعت و کمال تزکیهٔ نفس است و این معنی در
حوصلهٔ هر بی حاصلی نگنجد حکایت آورده اند که یکی در مجلس شیخ
حسن بصری رحمه الله علیه مردی را بی ادبی قذف کرد و در آن نوع مبالغت
بافراط الحسن بزرگ بجواب دادن او التفات ننمود و برخاست و این آیه
برخواند که ولمن صبر وغفر ان ذلک لمن عزم الامور شیخ حسن
بعد فرمود ما عقلها الله وفهمها اوضعها الجاهلون ٥

یکی از اخلاق الهی که نسبت بذات پاک او دارد حیاست چنانکه در حدیث
در امده است قال رسول الله صلعم ان الله حیّ کریم یستحیی
اذا رفع الیه العبد یده وان یردّهما صفرًا حتی یضع فیهما
خیرًا وان صفتی است که ملائکه را با همه اولیا و انبیا از ان نصیبست
و بقدر متابعت عام و خاص را در مراتب خود از ان نور فیض یابند
و حقیقت ان کمال مشاهده روی نماید و ان خلقی است که خاص مروج
قدسی را باشد و از ورود ان هیبت و تعظیم جلال حق پس پرده حشمت
متجلی شود و دیده دل را بکوش حال انبیا از خواب غفلت برانگیزند نفس را
از جماد سوی معصیت بحریم عصمت باز دارند شیطان و سوار دارد
با نگاه خجالت سنگ غرامت بر کردن نهند عقل را از این حالت
از ظلمت بشریت بنور فطرت کشته دید و تا این صفت در وجود نیامد
از جملهٔ اخلاق حمیده هیچ کدام بحد کمال خود رسند و شاید که مهتر
عالم م اشارت او بدین همین صفت بوده باشد زیرا که بحکم خاصیت
در آستین باطن حیا را بیش از اخلاق دیگر اثرات و در دبیرستان
وعلمک ما لم تکن تعلم برای تادیب نفس هیچ صفت را ازین قوت
نیست نبینی که ارکان شریعت قاعده اساس طریقت همه اعتما

برو داد

خود؟

برو داده که گفت لا ایمان لمن لا حیاء له وقلة الحیاء کفر
بیت دیده شرم هیچ پند بده نیست • در نظر عقل آن دیده نیست
دل که بر از حلم حیا می شود • آینه نور خدا می شود • قاعده دین تو از عقل و
شرع • یافت ملبدی همه اصل و فرع • عقل چگوید دل خود شرم دار
شرع چگوید بخدا شرم دار • طائفه اهل کفر و شرک که در باطن ایشان
اگرچه بحکم وسعت رحمتی کل شیء عکس انوار صفات را اندک
اثری باشد و بواسطه ان از عادت طبیعی هم از جنس این اخلاق که
بیان کرده میشود از طینت ایشان سر بر زند چنانکه در عهد جاهلیت
از گروهی حکایت کنند اما از ادرحب معاملت انبیا و اولیا
و صلحای امت وزنی و اعتباری نباشد زیرا که مبدا و منشا آن
از رسم و وضع عادات اهل صورت و نفس و شیطان را در آن
قسم تصرف نباشد حکایت آورده اند که نوشیروان عادل را عادت
چنان بود که در خانهٔ زکس ها ده بودی با هیچ عورتی جمع نشدی
گفتی انها تشبه العیون الناظرات حق سبحانه و تعالی از ان خبر داد
یستخفون من الناس ولا یستخفون من الله وهو معهم
در قصهٔ زلیخا نیز گفته اند که چون صورت یوسف صدیق کرد روی

ان بت را که می پرستیدند بپوشید اگرچه این ظاهر پسندیده است وهم
نوعیست از حیا اما حقیقت حیا دورست وهم برین نسبت اخلاق دیگر
قیاس باید کرد عزیز من حقیقت حیا با نور ایمان متعلق است وهر دو
لازم وملزوم یکدیگرند با وجود ایمان وحیا کفر وشرک وکبیره صورت
صورت نه بندد نه بینی که شارب خمر اگرچه موحدست در حالت شرب
از ایمان معزولست لا یشرب الشارب حین یشرب وهو مؤمن
وزانی وسارق همین حکم دارند زیرا که در ان حال اگر نور ایمان محجوب نگشتی
هر آینه از ارتکاب ان فعل قبیح حیا مانع آمدی واین حدیث از روی
نقلست از روی شوق مهتر عالم ص فرمود اذکروا الفاجر
بما فیه باز فرمود لیس لفاسق غیبة از ین وجه فاسق وفاجر
را بلی حکم آمد وجای دیگر فرمود ومن القی جلباب الحیاء فلا غیبة
له یقین شد که هر که از حیا نیست فاجر وفاسق است فسق وفجور
صفت اهل ایمان نیست تا بدانکه از کافر ومشرک اگر از جنس این اخلاق
صفتی بر سبیل عادت صادر شود ودر میزان عدل هیچ نسنجد وقدمنا
الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا ان عملها منثور
خواهد بود اینست که گفتیم که چون دانستی که اطلاق اسم حیا جز بر اهل

اهل ایمان

اهل ایمان درست نباشد بعد ازین بدانکه اهل ایمان بر سه قسم باشند
وهر قسمی را بر قدر استعداد وحوصله از صفات حیا نصیبی باشد قسم
اول را عام گویند ایشان را این صفت علم الیقین پدید آید قسم دوم را خاص
گویند ایشان را از حق الیقین جنبش پدید آید وهر یکی را در مقام خود از آن
صفت حظی حاصل آید که بقدر آن بر معاملت خود واقف گردند مهتر عالم
صلعم فرمود اول ما یزال من هذه الامة الحیاء والامانة
این حدیث تعلق بقسم اول دارد باز فرمود لا ایمان لمن لا حیاء له
این اشارة بقسم دوم است باز فرمود استحیوا من الله حق الحیاء
قسم سیم برین امر مخصوص شد این بود مراتب حیا که در بیان آمد و بر لفظ
هر محقق ازین معنی سخنی رفته است که بر قاعده مذهب وسیرت
سلوک مردان سالک حکایات بسیار در کتب مسطورست حکایت
روایت کنند که شیخ ابوبکر وراق ترمذی رحمه الله علیه گفت چون از
نماز فارغ میشوم شرم میدارم از خدای تعالی شرم داشتن کسی که زنا
کرده بود وپشیمان گشته بود وبر یکی از متاخران این حالت چنان
غلبه کرد که مدتی با اهل خود جمع نشد بیت گر ابلیس شیطان
بشرم آمدی ز رکی کردنش بود نرم آمدی ز حیا کردمی نقش بستی بر

بجا داغ لعنت نشسته بود • بعین شوخ چشمی سرش را بتافت •
که زو عاد و شداد و نمرود میراث یافت • ازین روی فرعون بیداد کرد • که بنیاد
مرصع برا زباد کرد • همه قلطبانان خود سوخته • ز بی شرمی اندر جهان تاخته •

فصل چهارم در بیان جود

یکی از انجمله اخلاق الهی جودست که فیضان روح قدس مدام حاصلست
وجود و سخاوت و مروة و فتوة ازین معنی استعمال نکرده اند و لفظ
سخاوت و سماحت در بعضی ادعیه ماثور آمده است و درین الفاظ
که معنی را مشتملند فرقی لطیف هست و آن چنانکه مبدا جود از عین
رحمة بتاثیر علم عطائی ظاهر میشود و مبدا سخاوت و سماحت
و مروت و فتوت از عین شفقت از علم کسبی است و نور عقل
بهر دو فائض است و نظر لطف بهر دو موثر اما حکم تعلق آن
بروحست و تعلق این بنفس و در آن معنی شیطان و هوا را
در آن مدخل باشد و لیکن در صفتهای دیگر هر دو را غلبه قوی باشد
و تزویر و تکلف و ریا و عجب در باطن مردم بدید آید و جاده
سداد منهج صواب از جراف بدیدود و وقت باشد که ازین سبب
که گفتیم نقطه جود از دایره اعتدال بجا و زکند و در طلب اسم

و عادت

و عادة تبذیر و اسراف کند و مردم از ان طایفه کردد که ضل
سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا
باز دران معنی این همه اسباب را چون مدخلیت هر چه از صفة
جود در وجود آید بشرف قبول ازانی فرماید و باضعاف اجرا
بخشد من جاء بالحسنة فله عشر امثالها بیت هر شی کان زو
نیابی جود • آخر او کاو و خر بود نه وجود • سر بی جود سر سری باشد
مردمش خالی از خری باشد • بنشست حقا بس از رکوع و سجود •
هیچ طاعت نه با برابر جود • رتبت او لیش نبوت دان • بعد از ان
پایه فتوت دان • حق جل و علا حد جود و سماحت را در قران مجید
بیان فرموده است و علی الاجمال شرح داده و مما رزقناهم
ینفقون تا بدانیکه اطلاق این الفاظ نه تنها بمال و متاع دنیا
باشد و این عطیه نه بر بذل او واقع میشود بلکه بر هر چه مردم منتفع شوند
از متاع دنیاوی و نفوذ اخروی بذل انفاق آن در مذهب جود
و سنت فتوت واجب است و اگر بعکس این بود سالکان کوی
طریقت را از حضیض تربیت باوج بارگاه روحانیت عروج ممکن
نکشتی و یک پیاده از نطع صورت قدم تجرید بر بساط معنی نهادی

از اینجا گفته اند ما هذا الامر الا بذل الروح صوفیان صفه
تفرید جام صدق ازین خمخانه کشند جانبازان معرکه جهاد شهد
شهادت ازین پیمانه چشند بدانکه جود و سماحت و فتوت و مروت
و بذل و انفاق و امثال آن هرچه نسبت بجوانمردی دارد از روی
ظاهر لغت همه را اشارت بیک معنی است اما از طریق تحقیق چون
اشتقاق هر لفظی از کلمه ایست و از وضع آن کلمه عرب را مقصودی
پس باید که در ضمن هر یک ازان نوع فایدهٔ باشد هم معنی لفظ بخصوصیت
یا نسبت آن اصل و فرع بر یکی پدید آید و مورد مصدر ایشان معلوم
کرده علمای سلف و مشایخ ما تقدم رضوان الله علیهم اجمعین هر
یکی بقدر صفای خاطر خود این الفاظ را بیانی فرموده اند و روایات
بسیار در کتب ایشان مسطور است و از حضرت رسالت نیز احادیث
و اخبار وارد اما از نقل آن و اجزا جهت کتاب چندان فایده
نیست انچه بقوة فکر این ضعیف را معلوم شد در اول این فصل
نبشته آمد اما خوانندهٔ با طبع صافی و فاهم وافی باید تا آن کلمه چند
برای تبرک در قلم آید مهتر عالم صلعم فرموده است لا یزال الله
فی حاجة العبد ما دام العبد فی حاجة اخیه المسلم ازین حدیث

اشارة

اشارة بحقیقة آن الفاظ شود هم صوری و هم معنوی باز فرمود ما
بحرمت علی مودت احد لتحری علی مودة ابی طالب فی بره و حاتم الطائی
فی جوده و امرء القیس فی شعره جود حاتم طائی را نسبت بصورتست
زیرا که آن در دائره اسلام داخل نبود اما بحکم اصطلاحی که عرب راست
از روی ظاهر لفظ میان فرقی نکرده است چندانکه ایراد هم برین
قیاس سکی یکی از محققان طریقت گفت المروة شعبة من الفتوة
وهی الاعراض عن الکونین و گفته اند اصل الفتوة ان یکون العبد
فی غیره و گفته اند الفتوة خصما لربک علی نفسک و گفته اند
الفتی من لا خصم له و لا هو خصم احد و امیر المومنین علی ع فرمود
من علم اخیه مروة و لا یسمعن فیه الاقاویل احنف قیس را
گفتند مروة چیست گفت الحلم عن الغضب والعفو عند القدرة
در کتابی دیدم مهتر عالم م از شخصی پرسید که ما المروة فیکم
قال الصلاح فی الدین و اصلاح المعیشة و سخاء النفس و
صلة الرحم فقال علیه کذلک فینا این جمله را شید بعضی را
بصورت تعلق است و بعضی را بمعنی چنانکه اهل بصیرت از حقیقة
و مجاز از نظر لطف و قهر و الهام و تقوی و تجوز در مذهب

هر طائفه معلوم کرده بقدر معاملهٔ هر یك جنبت امتزاج طبائع
واختلاط شیطان وهوا نفس حیوانی باسرار وفرع ان واقف شوند

فصل پنجم در بیان عفو

ازجملهٔ اخلاق عظام یکی عفو کردنست اگرچه حقیقة از آثار علم است
اما بی مدد جهاد وجد کالکبره ونفس را در اصل این هر دو صفة
هیچ مدخل نیست زیراکه این فیضی است که چون از منبع خود
ببر حد روح نازل شود ودر سویدای دل قرار گیرد آن وقار وسکینه
که در فصل حلم گفتیم از اثر نزول او ظاهر شوند وصحن صدور اهل
ایمان از زیادت انشراح از پرتو انوار یقین حاصل آید قوله تعالی
وَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللهِ اشارة بدین معنی است ونفس
چون در اصل خلقة او مخرك آمد نور اگرچه بان عکس افکند
اما از غلبهٔ هتك وثبات که از خلقة او منفك نیست ثبات نیابد
ازینجا فرمودند وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ
اگر ثبات نفسی صدر بودی چرا ابمزد اگرچه فَاعْفُ عَنْهُمْ
وَاصْفَحْ وحکم خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ صریح ومطلق
اشارة بروح قدس او داشت با آنکه نفس مزکای او در کمال
اطمینان

اطمینان تمکنی تمام یافته واز قوت روح قائم مقام روح گشته
جنبش او از مقام خود نبود که لَوْ أَنَّ عِنْدِي مَا تَسْتَعْجِلُونَ
بِهِ لَقُضِيَ الْأَمْرُ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وهمه انبیا را درین صفة بلك حکم
بود تا بنیان قدرت قاعده نبوت بروفق ارادهٔ ازلی استحکام
پذیرفت وجمله علما ومشایخ را نیز ازین قدح جرعه دادند که عامهٔ
اهل اسلام را بقدر حوصله ازین صفة حظیست چنانکه فرمود
فَاعْفُوا وَاصْفَحُوا واین صفة را خاصیت است که دل را از
مرتبهٔ ایمان بدرجهٔ احسان رساند قوله تعالی وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ
وَاللهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ بیت چو بد بینی زخلق ودر گذاری
گشاید آن زمان هر در که داری ‡ کسی در عالم تحقیق شد مرد
که با خود جنگ وباخود آشتی کرد ‡ بد کان را نباشد خورده گیری
فرشته خوی شو تا سك بمیری ‡ مشو چون ابر با هر کس ترش روی
چو باران هرچه می بینی فرو شوی ‡ تو نیکی دیدی صفت بنگر بس وبس
مکن چون تن از دهان سك بینی ‡ اگرچه دامنت را بدرد خار
تو گل باش ودهان پرخنده میدار ‡ پیش ازین گفتیم که نفس را در حقیقة
این صفت مدخل نباشد واین مقرر است اما بحکم آنکه هیچ اصلی فرع

نیست اصحاب نفوس را دران قسم جنس بسیار پدید آید و خود را در دائره
اصلا داخل شمرند و از سر رعونت و جاه طلب ثمره این طریق را بی سعی و ماده
اقدام نمایند چون اصل را بفرع مشابهتی هست اهل ظاهر فرع را اصل
شمرند و مجاز را حقیقت میدانند و ازینجا در غلطی عظیم افتند اما ارباب
تمیز چون در آینه معاملات نظر کنند از عکس اثر آن صفت معلوم ایشان
شود که تفاوت از کجاست و دانند که اخلاق الهی را با اوصاف شیطانی
هیچ نسبت نیست زیرا که اظهار این صفت از صاحب نفس که در دائره
عام است اگر مشاهده افتد هر آینه از دو علت خالی نیست یا عفو است
از روی ریا که در ضمن آن طلب مفاخرت و شهرت می بود مقصود است
یا خود عفو نیست رسمی که بظاهر چنان نموده می شود که در باطن
عفو کننده از غبار وحشت اصلا اثر نمانده است و در سرشت
نفس ناپاک آتش بغض و عداوت را هر لحظه لهب زیاده می شود چنانکه
در قرآن مجید ازین خبر میدهد وَإِذَا لَقُوكُمْ قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا
خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنَامِلَ مِنَ الْغَيْظِ اغلب ذریت آدم از اولین و
آخرین بدین علت مبتلا اند نعوذ بالله من ذلک باز طایفه که ارباب
قلوب اند اظهار این صفت در باطن ایشان بدین نوع باشد که گفتیم زیرا که

صاحب

صاحب را همیشه نظر بر خودست و هرچه ازین جنس بیند بخود
اضافت میکند نه بحق لاجرم شیطان را ازین طریق بر خود متصرف
میسازد که از کدورت و وسوسه آن اوصاف پدید می آید صاحب
دل را چون نظر بر خود نیست و هرچه می بیند آن اضافت بحضرت
حق کند نفس و اسباب شیطان بر وی دست ندارد چنانکه مهتر عالم ع
فرمود اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ گناه ایشان دید
و نه عفو خود که همه فعل حق دید و آن مرتبه کمال است هر سالکی
را درین صفت نسبت معامله جنسی است حکایت عیسی ع را جمع
از جهال قوم او جفای بسیار کردند و هر یکی را بنوعی ثنا تلطف
فرمود از غایت کرم باران کرم می شد گفتند سبب چیست که ثنا جفای
ما را بنوعی ثنای خود مقابله میکنی و در معرض خار نقاد گلبن وقار خود
عرض میدهی روح الله فرمود كُلٌّ يُنْفِقُ مِمَّا عِنْدَهُ بیت
ز هر نقدی که در ما درج کردند ٭ بقدر ما به هر یک خرج کردند ٭
درین صحرا بسی آهوست لب خشک ٭ یکی از نافه خواند از یکی مشک ٭
هزاران جانور بینی درین دهر ٭ یکی تریاک می بخشد یکی زهر ٭
ز آب و خاک بین تا آتش و باد ٭ خدا هر ذره را خاصیتی داد ٭

وبعضی باشند که چون مکروهی بدیشان رسد خود را مستوجب آن
شناسند و آن عقوبت را ابتلای خود بینند و در مقابله آن بادیه
عفو زیادت احسان واجب دانند از نجاست مراتب خاص و عام
ونقصان و کمال احوال ایشان بحسب معامله ساخته شود والسلام

فصل ششم در بیان صدق

صدق نیز از جمله اخلاق است و حضرت عزت جل جلاله بدان موصوفست
چون نور او از مطلع غیب بقوت نظر لطف فائض شود خاصیت
او آنست که عقل و روح را از ظلمت آب و گل مجرد و صفا متوجه
قبله حقیقی گرداند و کعبه دل را که در حرم محرم و منظر معتبر است
بی هوای حس و وهم و خیال قابلیت عکس تجلی انوار صفات جلال
صفات بخشد و مطیه نفس را از صفت اماری بمقام اطمینان نرم
و رام کند علم را بعمل رساند و صورت را بمعنی پیوند دو عام را بمرتبه
خاص کند   نشنید ما بصدق قالوا ما مالو دلت را دهم
مژده کرد راستی تا صدق اگر مسکند رهبری بود کز تجارت
بینی خوردی. نکو نشیب و بالا بچیزی نگاه   اگر راستی کز نمیقے
زراه   نظر راست کن تا که در جنب صف رسد نیز بر نور صدق

ذو النون مصری رحمه الله گفت اَلصِّدْقُ سَیْفُ اللهِ فِی الْاَرْضِ مَا
وُضِعَ عَلٰی شَیْءٍ اِلَّا قَطَعَهٗ صدق فاروقیست میان حق و باطل
که بواسطه او خبیث از طیب جدا میشود و از جمله اخلاق هیچکدام
را آن خاصیت نیست که صدق راست زیرا که اوصاف رحمانی را از شیطانی
جز بمدد قوت او تمیز نتوان کرد و عادت عام را از مذهب خاص بی اثر
او نتوان دانست و تا صدق نباشد کمال و نقصان صاحب دل
نفس البته پدید نیاید و از بدایت مقامات تا نهایت احوال هیچ درجه
بلندی نگیرد و بدین صفت عاقلان دانسته اند که شایسته مقعد
صدق کیانند طایفه که لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ در شان ایشانست
حق جل و علا فرمود یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَكُوْنُوْا مَعَ
الصَّادِقِیْنَ از نجاست که کمال صدق با درجه نبوت مقابل است
که بالاتر از مرتبه از مرتبه اهل ایمان و تقوی پایه اوست و از میثاق
غلیظ و پیمان استوار که در روز الست با ارواح انبیا و مقربان گرفته
برای صدق بود که فرمود لِیَسْاَلَ الصَّادِقِیْنَ عَنْ صِدْقِهِمْ و همچنانکه
اخلاق دیگر را بیان کردیم که اصل و فرع دارد این معنی را نیز همان
حکمت و این صفت چون بغایت رسد اخلاق کرده که غایت همت

و صفاری امنیت جمله انبیا و اولیاست زیرا که بدو قرآن صراط
مستقیم که مقصد و مقصود همه است اخلاق میتواند بود پس آن
سریست میان بنده و خدا و چنانکه جنید میتواند بود فرموده
قدس الله سره الاخلاص سر الله وبین العبد بین لا یعلمه
ملک فیکتبه ولا هوی فیحلیه ولا عدو فیفسده مرغ
بیت مرغ عرش است معرفت بی شک ٭ صدق و اخلاص هر دو
شهپر او ٭ باد بیهوده هر کراست نشد ٭ ابجوده بد و خاک بر سر او
دیو کرده امیر و او حشمش ٭ نفس باشد سوار و او خر او ٭

فصل هفتم در عدل از جمله اخلاق یکی عدالت
وان مروتیست اشغال آن بر خاص و عام را واجب و حقیقه جمله انبیا
و اولیا بدو مخصوص و همچنانکه ختم رسالت بدان امر مامور بود که
امرت لاعدل بینکم انبیا نیز مامور بودند و صدق و عدل همیشه
لازم و ملزوم یکدیگرند زیرا که سرچشمه هر دو از یک عین حکمت خیزند
و او را خاصیتیست که نفس مرد مراد جمیع اقوال و افعال از ابدات
بمحاورات بر طریق وسط که خیر الامور اوسطها عبارت
ازان ثبات بخشد تا در مصالح و معاملات که با خود دارد و ما کان المیسان
محافظت

محافظت اعتدال را استعداد تام حاصل کند کلام مجید خبر می
دهد ان الله یامر بالعدل والاحسان امیر المومنین علی ع
فرمود العدل هو الانصاف والاحسان والتفضیل این
معاملت خواه بر نفس خود کن خواه بر نفس غیر خود اشارت مصطفی ص
که هر دو وجه را شاملست فرمود کلکم راع وکلکم مسئول
عن رعیته هر کرا نعوذ بالله توفیق رفیق نیاید در دایره خذلان
از حد اعتدال در گذرد و آسیب نظر قهر سلسله عبودیت از هم بگسلاند
مردم را قدم از جاده حسن معاملت بلغزد و اگرچه اسم عدل از دور
لفظ بر جریده احوال ظاهر اثبت نبود اما حقیقت معنی بر عکس آن باشد
حکایت آورده اند که حجاج بن یوسف از سعید جبیر رحمه الله
پرسید که چه میگویی در حق من گفت چه میدانم گفت انت
قاسط عادل حاضران جمع تحسین کردند حجاج گفت شما را معلوم
نشد که چه میگوید مراد و زخی و کافر میگوید گفتند از چه وجه گفت
از انجا که اما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا و ازان
آیه که ثم الذین کفروا بربهم یعدلون بنشر مدح و ثنا
اهل صورت را از ین معنی قیاس باید کرد حق جل و علا داود ع را

خبرداد و فرمود وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ وحقیقت
فصل الخطاب اگر معلوم کنی که آن چیست فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ
بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ أَهْوَاءَهُمْ تا بدانی که متابع هوا اصلا عادل نباشد

بیت

عروس عدل را پیرایه حق ٭ کسی بندد که باشد سایه حق
چو عقلت آفتاب از سایه بشناخت ٭ کمال عقل درجات وطن ساخت
بیامیزند با هم ظلمت و نور ٭ زمین عدلت اگه کردم از دور
در احادیث مشهور ولدت فی زمن الملك العادل انه انوشیروان عادل
هم از آن قسم است که جو حاتم طائی چنانکه بیان کرده شده است
وهم در احادیث است که جود حاتم طائی چنانکه عدل ساعة کفارة
سته عدل کفارة گناهست کفارة کفر نیست مهتر عالم م فرمود
أَحَبُّ النَّاسِ إِلَى اللّٰهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ الإِمَامُ الْعَادِلُ تختام
باید بعد از آن عادل تا بدین خلعت مشرف کرده امامی کرده شاید
ایشان گفت حق سبحانه وتعالی وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ
بِأَمْرِنَا از قوم که جَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ
و در این آیه فکر مکن که خلیل جلیل را خطاب آمد که إِنِّي جَاعِلُكَ
لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ

هیچ

هیچ ظلمی از کفر بتر نیست فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ حق تعالی قرآن را امام خواند
وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ هر که قرآن صفت نیست امام بحق
نیست قرآن صفت چیست يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ صفت رسول م
بود وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ عایشه را پرسیدند
مَا كَانَ خُلُقُ رَسُولِ اللّٰهِ م قَالَتْ كَانَ خُلُقُهُ الْقُرْآنَ امامت
جمله انبیا و اولیا را هم بدین قیاس سکن و اصل و فرع آن انکر تا بر کمال
و نقصان مراتب هر طائفه واقف کردی از اینجا معاملات اصحاب
نفوس را از مذاهب ارباب قلوب را باز شناسی اگرچه این معنی
چند جای مکرر شده است اما در ضمن هر یکی فائده ایست که طالب
تحقیق بعد از تامل بدان اطلاع یابد مهتر عالم م فرمود دین الله بین
الغلو والتقصیر تا از حقیقت و مجاز عدل واقف نکردی بکنه
این حدیث واصل شدن ممکن نگردد و اخلاق دیگر را همین حکم مقرر
سیدان ای بود بیان حقیقت عدل که در قلم آمد آنچه در طریق مجاز گفته
اند شرح آن طول و عرضی دارد و در کتب متقدمان ذکر آن بسیار
و از تقسیم عدل فائده انست که هرچه حقیقت یقین دانکه بغیر از
انبیا و اولیا و صلحا و اهل اسلام را در آن مدخل نیست و هرچه

مجازیست چون ما تعلق بظاهر صورة دارد جمله ذرات آدم از عام
وخاص وکافر ومومن داخل باشند وهم بدان نسبت ان معنی نصیب
حاصل اید چون بر نفس خود وجه بر غیر خود فصل هشتم در باب شفقة
این صفت نیز از لوازم عدلست که هم از پرتو انوار حکمت پدید اید و
ویرد او روح طالع شود واثر آن در نفس ظاهر گردد اما با این
این همه اخلاق که در بیان آمد تا جمع نباشد حقیقة این صفت در وجود
نیاید اگرچه گفتیم که شفقت از لوازم عدلست نسبت ان بطریق احسان
بیش از انست که بطرف عدل زیرا که اغاز جنبش او دینجاست که مبدا
احسانست واین معنی نیز بر دو قسم است یکی شفقت کردن باشد
بر نفس خود یکی با غیر خود شفقت بر نفس خود انست سری و سقطی
جنید طیب الله روحهما قدس الله ارواحهما گفت میخواهی که ترا راهی نمایم
بهشت نیک و نزدیک گفت میخواهم گفت بکسی چیزی مده و از کسی
چیزی مخواه حقا که امور جزوی وکلی دین درجت و بنیاد اوصاف
ذمیمه از نجا متولد میشود شفقت بر غیر خود انواعست زیرا که در
صورت ومعنی تا بر خود ظاهر کند اولین انست که یُؤْثِرُونَ عَلَىٰ
أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وهم بدان نسبت که در وجود

بوسیله

وسخا گفتیم رحمت ورافت وشفقت نیز هر سه بهم نزدیکند و ذات
حق جل وعلا برحمت ورافت موصوفست ولفظ شفقت در ان
معنی نیامده است واز جمله خلایق انبیا واولیا را بدین صفت
نسبت بیشتر باشد حق تعالی ایشان را در صدد نبوت وسریر ولایت
بدین خلقت جلوه کرده است وبرای تمهید قاعده دعوت بعد
مراتب کمال ارزانی داشته چنانچه در وقت تبلیغ رسالت
وهنگام وعظ ونصیحت از قول وفعل ایشان معلوم شده و
اگر این صفت کسی یک غافل از تیه ضلالت بسر حد هدایت راه
نیافتی چنانکه در حق رسول علیه السلام فرمودند فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنتَ
لَهُمْ وَلَوْ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ
مهتر عالم چون بخلعت إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ مشرف گشت
دامن کشان بپارگاه وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ
آمد از فرط شفقت وعنایت حرص بر اسلام امت بر گوشه خاطرش
جای گرفت وجوش جوش مرحمت در فضای صحن سینه آن صاحب
صدر چنان غلبه کرد که میخواست که بر مراد قوم قدم در دایره
اعتدال بیرون نهد چنان خطاب کردند لَقَدْ كِدتَّ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ

شیئاً قلیلاً اما ریب اذی بحی بانک بر زد که فلعلّک باخعٌ
نفسک علی آثارهم ان لم یؤمنوا بهذا الحدیث اسفاً قدم عزم
خود در اثبات دار انّک لا تهدی من احببت اقتلوا المشرکین
حیث وجدتموهم بیت مشرکان را چو زهره در حلق است تو شکر
را ز پیش لب برگیر آسمان و زمین طفیل تو شد دل از اندیشه عرب
برگیر غم بوطالب و ولید مخور سر بوجهل بولهب برگیر اصحاب
صفه او که اخوان با صفا بودند هم برین نسق بعد از و قاعده خلافت
تمهید دادند اشدّاء علی الکفّار رحماء بینهم بعد از ایشان در
میان طائفه که متابعت باحسان کردند این سنت برقرار بماند اذلّةٍ
علی المؤمنین اعزّةٍ علی الکافرین حقیقت شفقت این بود که بیان
کرده شد آنچه طرف مجازات بعد از غلبه اهل اسلام کافر و مشرك
را نیز نصیب باشد اما از شائبه رسم و عادت خالی نتواند بود و هرآینه
ایجاز زرق و ریا و تزویر و تکلف جنبش کند که در سرشت نفس این جنبش
بسی جنایت مخفی است و ابلیس را هر تصرفی که هست درین نوع مجال
میرسد وما یعقلها الا العالمون فصل هم در بیان لطف
این صفت آنست که از میان لطف و کرم در وجود اید و ذات لم یزلی عزّ

شانه

شانه بر موصوفست هم لطیفست و هم کریم و لطف و کرم از نتیجه
آن بحر محیطند که ورحمتی وسعت کلّ شیءٍ و چون از مقربان
بدار الملك وصل پیوندند اثر ایشان روح در پرواز و نفس در گداز
اید بقدر دگداز ش تصرف الشیطان کم شدن گرفت آن غلبه
قوت هوا فتور پذیرد و خشوع در سویدای دل نازل شود و اثر آن
در حرکات و سکنات مردم صفتی بدید آید که آنرا تواضع گویند
و اجناس همه عبارتست از فروتنی کردن بعضی صوری و بعضی
معنوی اگرچه در وضع لغت اشفاق هریك از لطف دیگر است چنانچه
در بیان جود گفته شده است و حقیقت این صفت چون گفته
کرده از چند نوع بیرون نباشد یکی تواضع بود حق را برای حق و این
مرتبه خاص الخاص است چنانکه قران مجید صفت ایشان کرد خاشعین لله
و جای دیگر فرمود یخرّون للاذقان یبکون ویزیدهم خشوعاً
دوم تواضع است حق را برای خود و این مرتبه خاص است که طاعت
از امید و بیم کنند و طالب حظ خود باشند سیم تواضعی بود خلق را
برای حق و آن هر دو نوع که گفتیم درین قسم داخل باشند و این مرتبه
صلحای امت است که بهترین عالم اهل اسلامند و بهتر عالم ام از فهم

خبر داد مَنْ تَوَاضَعَ لِلّٰهِ رَفَعَهُ اللّٰهُ چهارم تواضعی بود خلق را بجای
خود و این مرتبهٔ عامهٔ خلق است و مؤمن و کافر درین داخل باشند
اگرچه در بعضی اوقات از طریق عقل و رخصت شرع و رعایت این
نوع جائز داشته اند اما اعتماد را نشاید که سرمایهٔ میل و مداهنت
و مقدمهٔ شرک و نفاقست مهتر عالم ازین حال خبر داد و فرمود
مَنْ تَوَاضَعَ لِغَنِيٍّ لِغِنَاهُ ذَهَبَ ثُلُثَا دِينِهِ وهم درین معنیست
که شیخ عالم جنید بغدادی را قدس سره پرسیدند که تواضع چیست گفت
التَّكَبُّرُ عَلَى الْأَغْنِيَاءِ وَاسْتِغْنَاءٌ بِاللّٰهِ شیخ این نوع تواضع خوانده
یعنی هرچند نیاز بنده بحق بیشتر میشود بی نیازی او از غیر زیادت
میگردد و این اشارت باهل هدایت است بی منتها در تواضعی که حق است
برای حق چنان مستغرقست که او را با فقر و غنا نه پروای تواضعست
و نه یارای تکبر باشد و هنوز تواضع باید برای حق که همه را از حق بیند
و داند اما تکبر در معاملت منتهی صورت نه بندد که این صفت از جنبش
نفس خیزد و جنبش نفس از میل طبیعت و وسوسهٔ شیطان در وجود آید
که الحی که آسیب نظر قهر است درین سهم الغیب مخفی است قوله تعالی
وَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللّٰهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ مگر کبریای حق باشد که

درصورت

درصورة کبر تجلی کند و این تواضع حقیقی را خاصیتیست از زیادة
شدن اوصاف ذمیمه بنقصان بگراید و عمل را بصدق کند تا بواسطهٔ
صدق خالص و مصفی گردد حق جل و علا فرمود إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ
الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ همچنانکه رافع کلمهٔ طیبه عمل
صالح است تواضع نیز رافع عمل صالح است لقمان حکیم ازینجا گفت
ان کل شیء مطیة ومطیة العمل التواضع و مبدا این تواضع
از بیان علم و معرفت خاست حق سبحانه و تعالی بر عجز و اضطرار بنده
ظلوم و جهول چون مطلع بود از غایت لطف و کرم با همه استغنا
بر بساط رحمت نزول فرمود و خلعت علم و معرفت در بر او کشید
پس تعلیم و تعریف خود نشان بخود راه نمود بنده نیز از شعاع بر ظلمت
جهل خود واقف گشت و از بعد خود خبر یافت و عظمت و کبریا و
عزت و استغناء حق را همه بتعلیم حق معلوم کرد و سر در زمین تواضع
نهاد و روی در خاک عبودیت مالید گویی اثر آن لطف و کرم است
که اینجا تواضع میشود بیت اگر خواهی که از کل باشی باقی
بنه چون برگ بر خاک زمین روی ❊ بداند هر که را نور یقین است
که اهل معرفت را مذهب اینست ❊ ترا بستی رهاند زین دو شقی

چون شکسته بپای تند رستی ؛ نهان کردی زخود پیدا نمانی ؛ چو افتاده
تمام آنکه بمانی ؛ ترا زین سرکشی درد سر آمد ؛ که سرو از سربلندی بر آمد ؛
سفیان ثوری رحمه الله چون بدین آیه رسید وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا
الْقُرْآنِ لِيَذَّكَّرُوا وَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُورًا وَإِذَا ذَكَرْتَ
رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلَى أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا چنین نوحه
بر خالق هادی و کفر زادنی لک خضوعا ما زاد اعدائک نفورا
قسم دوم در بیان اوصاف ذمیمه چون اخلاق حمیده بشرح و تفصیل
در قلم آوردم بعد ازین بتوفیق حق عز اسمه اوصاف ذمیمه را بیان
کنم که مبداء و منشاء و اصل و فرع آن برمز و اشارت باز نمائیم و این
بر دوازده فصل مشتمل خواهد بود فصل اول در بیان هوا
هم بدان ترتیب که علم را مبداء اخلاق حمیده گفتیم هوا نیز مبداء
اوصاف ذمیمه است و هم از و متولد میشود تحت حقیقت هوا را
باید دانست تا اصل و فرع هر صفتی از یکجا دانسته شود اگرچه اوصاف
ذمیمه نتایج نفس ابلیس اند اما چون هوا بر همه محیط و زیاده و نقصان
ایشان را تعلق بجنبش اوست طالب تحقیق را از معرفت او چاره نیست
باید دانست که چون آدم صفی را با حق اعقد بستند ابلیس و دنیا هم
بپیوستند

پیوستند همچنانکه از امتزاج ایشان با یکدیگر بصورت مردم در
وجود آمد از وصلت این دو معنی هوا متولد شد و در رحم طبیعت
از جوشش اخلاط اربعه ترتیب یافت و نظر او در میان نفس حیوانی
و انسانی معین گشت القصه اخلاط این دو یار مصاحب چنین فرزندی
شایسته و چنین پسندیده نتیجه حاصل آمد بیت کرده از شر او
پدر لاحول ؛ مادر الحمد خوان شده از هول ؛ تا هوا در سرای کون و فساد
از میان چنان دو چیز بزاد ؛ بکر دین راز کفر حامله کرد ؛ عقل و
تدبیر زاد و راحله کرد ؛ راه ستر هر کجا چنین خلقی است ؛ جامه
ذات را از و شرفت ؛ در وجود انسان جمله اوصاف ذمیمه که
متاع دنیا را از و رونق و رواج از ایمانست همه از هوا مدد یابند
گوئی از عالم قهر اغوای ابلیس و غرور دنیا را سبب هم اوست و تقویت
او قاعده مکر و خداع هر دو استحکام می پذیرد زیرا که رسوم و عادات
هر دو ده مردوان تا بر جنبش اوست و مذاهب ادیان مختلفه را
واسطه انگیزش او طاعت معبودان باطل را در صحن صدور مشرکان
گهای جلوه دهد معصیت و کثرت عظمت را در نهاد نفس بلهان هوا
اساس نهد بیت مخالف هواست در آب و گل ؛ چو جز برخ از دوست

او جان و دل ، غباریکه خیزد میان راه اوست ، پر از کرد از و دامن

نیك و بد ، از وود بلا جمله اهل خرد ، نفس مردم را با هوا اختلاط

از غایت دقت و ابلیس بغایت از کمال خباثت هیچ صاحب نظر را

بغیر از ارباب هدایت بران اطلاع نباشد بعلت او در اطوار و اد

و از طبیعت مدام باشد و بر حسب الهام فجور و نفس اماره و لوامه

حرکت از و از نفاسط ان بحکم خاصیت طبایع و سطوت قهر الهی

ارادتهای مخالف در وجود آید و بر لوح ضمیر نقش بندد پس بوسوسهٔ

شیطانی غرور دنیا و کدورهٔ غذاها در عالم ظاهر میشود شوم

خارش کون و خارجیت هوا ، کوری چشم ناصبیت هوا ، دهریان زابرهٔ

ازان برباد ، فلسفی راهم او شده استاد ، در جبر و قدر کشاده از و ابواب

مذهب اعتزال ازاده آن نو ، انکه بران اهرمن کفتند ، از هوا بود کان سخن کفتند

هم از و بعضی امیر و وزیر ، هم از و کلکل غنی و فقیر ، این هواهر کجا سر افراز

بلعمی را کم از سکی سازد ، عاقبة الامر متابعة هوا سبب ضلالت و مادّهٔ

شقاوة جملهٔ بنی ادم است و قوة غلبا او در بن نوع تا بحدیست که مهتر

عالم صلی الله علیه و سلم فرموده ، الْهَوَاءُ اَقَلُّ اِلٰهٍ عُبِدَ فِي الْاَرْضِ تا بدانیکه پرستش

معبودان باطل همه بحت اوست او جنبش کند بارادتهای مختلف

هر طائفه

ه هر طائفه روی بقبله ارند و سبب داید طبع خود چیزی پرستیدن

کیرد چنانچه قران مجید خبر داده است مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوَاهُ

کوئی اصل هواست و معبودان دیکر فرع او فصل دوم در

بیان عجب نخست از نتایج هوا عجب است که در باطن ابلیس

متمکن بود چون نظرش بر هستی خود افتاد خود را بچشم بدید و در

خودی خود از محجوب کشت و هم دران حجاب اعظم ان نظر

سبب طرد و لعن او شد و در مجمع ملأ اعلی بعجب دامن کشان

در آمد اشین کبر برافشاند و بعربده انا خیر منه وقاحت اغاز نها

پس بحکم انکه كُلُّ اِنَاءٍ يَتَرَشَّحُ بِمَا فِيهِ ازان خبر مایه که در باطن

ناپاك خود پنهان بیدا اشت کرده در نمود صورة بت کفت

خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ یعنی دعوی مرحجیت

ابنست طرفه حالی که عذرش بتر از کناه بود اکر بر دعوی انا خیر منه

بسنده کرده بودی کی در حال بتازیانه فَاخْرُجْ مِنْهَا فَاِنَّكَ

رَجِيمٌ مطرود کشتی زیرا که در لفظ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ

مِنْ طِينٍ اظهار عجبات باطن و تصرف بعد از انکه المحتد

اثار قهر الهی یافت انچه یافت در حق ادم ع و ذریهٔ او کرد

انجه کرد این صفت از سرشت او بشیته که کفتیم در نفس ایشان اثر کرد
تا در عین امارکی خود را حجاب خود ساخت و از خود بینی غشاوه
بصر او شد تا در عز و بعد خود حق را بدید از خود حسابی بر کرفت
پس بعد از ان حساب خود را عظمی نهاد چنانچه از حال فرعون خبر داده
فحشر فنادی فقال انا ربکم الاعلی از دور آدم الی یومنا
هذا جباران هر قوم و کردنکشان هر عهد همین صفة بود و بعضی
ظاهر کردند و بعضی مخفی داشتند بیت تا باشد از ین نه کلاه حشمت
در ظلمت خود کم است راحت ∴ الماس تو جز میان تهی نیست ∴ مغرور
مشو که فرطی نیست ∴ ای کاو منی تو دشمن تو ∴ یک سیر نکنجد این من تو
واین صفت از هر طائفه بنوعی ظاهر شود و اما نسبت روشن هر یک
توان دانست زیرا که در مذهب معاملتی است آینه احوال مردمست
و هر آینه چون دران آینه نظر خواهد کرد البته خود را خواهد دید
و خاص و عام را این ابتلا نباشد اما بقدر نظر لطف و قهر زیاده
و نقصان او متغیر کردد و چون آینه معامله هر طبقه مخالف حال
یکدیگرست تفاوت در اصل و فرع صفت ظاهر میشود مثلا آن
ان قوم اینه حشمت و سلطنت چند عجب ایشان از نوعی باشد

بار طائفه

اصل

بار طائفه را که در آینه علم و عقل بینند از نوعی همچنین زهد و
طاعت و قبول خلق و کثرت مال و تمتع دنیا و قوة و شوکت و هنر
و حسن و جمال و اصل و نسبت هر یکی علیحده آینه ایست که او در
نظر کشد و این صفت در وجود آید بعضی را که سابقه عنایت
مدد فرماید در حال بدان اطلاع یابند غبار آنرا بقوت روحانیت
از روی آینه محو کنند بعضی را که توفیق رفیق نیاید و سعادت
مساعدت نماید آن صفت بلحظه زیادت شود بمثال زنکاری
که روی آینه را فرو پوشد و بهره و زنکار او بقول و فعل
خود دران دائره کر روش اوست زیاده کردد تا بجائیکه از
کدورت آن حرص قلب حادث شود و خشم و طمع هم انجا وقت
کیرند بیت این جماعت که خویشتن بینند فارغ از عقل و
غافل از دینند بر رویش جمله آدم روی لیکن ابلیس طبع
و حیوان خوی قبله ساخته ز سایه خویش کرده از سیم قلب
مایه خویش باده بیهوده خاکساری چند آب خود برده نا
بکاری چند همه فرد و رد یو بس ز غرور بت خود کشته از
کالجوز از جمله اوصاف ذمیمه هیچ کدام را در فاسد کردن

مزاج نفس را از آن مایه اثر نیست که عجب را زیرا که تصرف شیطان
واستیلای هوا بر مردم بمدد او قوت میگیرند بعد از آن جمله
اوصاف دیگر جنبش میکند فافلا این نوع تر انفس است و بپرهیز
نماید و بظن فاسد خود بر مسائل قیاسی حمل کنی ندانسته که اسلام
را مرتبه اول کلمه شهادتست و مقصود از کلمه نفی غیر است
و اثبات حق تا مردم بواسطه این اثبات در دایره اسلام داخل
میگردد و خاصیت عجب آنست که هر کجا قرار یافت آگهی در
جمیع احوال از اثبات خود فارغ نیست گویی صفت عجب ضد کلمه
توحیدست سباس بود مر تا طریق نجات کرنز جنی سر حق
در سینات صمیم دل من حقیقت کبر آن شعاع آتش است و تخمیر
او بنفس ابلیس زیادت از عجبست و اول صفتی که از سرشت او
ظاهر گردد کبر است چنانکه فرمود أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ و کبر و عجب همیشه
لازم و ملزوم یکدیگرند و کبر از مدد عجب کمال گیرد چنانکه
عجب از هوا و هر کجا عجب نباشد کبر در وجود نیاید زیرا که معنی
عجب چنانکه گفته شد نظر کردنست از خود بخود بطریق استعظام
و معنی کبر طلب فوقیت بر غیر خود و هر آینه تا شخص خود را در

باطن خود استحقاق فوقیت نبیند بظاهر بر دیگری فوقیت
نجوید و هیچ صفتی بکفر نزدیکتر از کبر نیست از روی ظاهر چنانچه
از روی باطن عجبست زیرا که کفر پوشیدن حقست و کبر سبیل
کردن خود و حقیقت که تا کسی حق را نپوشاند اظهار کبر خود
نتواند کرد از آن فرمود أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ کو
تا عجب در باطن بود کفر صریح نبود بعد از آن بدانکه چون
سرشت ادمی حقیقت جوهر آتش موجودست و کبر از نتایج
اوست بر توی بر حقیقت نفس مدام شعله میزند تا پس آن
یکی را سه معنی بر باد شود که در خود من چیست دیگری را
بی کردن اما من مکر که برتر از من کیست یکی را پیش مرصع
که این طریق لجاجست یکی را اگر ملمع این انواع احترامت
بیمست تو از باد خود مرده چون چراغ از آتش سیه گر
کنده دماغ چو پنداری از سر بزرگی کسی همان حشوی
از چه بگردون رسی تر اکبر نادانی مطلق است از آن سر
بزرگست خرکه احمقت چو باشد دمش بر سر کون خویش
بود کون نش از چوب خر بنده ریش قرآن مجید عاقلانه تهذیب

میفرماید فَلْیَنظُرِ الْإِنسَانُ مِمَّ خُلِقَ قُتِلَ الْإِنسَانُ مَا أَكْفَرَهُ
مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ **بیت** هر کس که مرو واسرو این برباد دست
داند که اساس کار بی بنیاد دست مهتر عالم علیه السلام میفرماید
لحشر الجبارون المتکبرون یوم القیمة فی صورة الذر
یطاهم الناس لهوانهم علی الله تعالی حقیقتاً معنی ازین کلام ربانی
معلوم میشود که العظمة ازاری والکبریاء ردائی فمن نازعنی
فیهما ادخلنی النار ولا ابالی نعوذ بالله من نتیجة الکبر
فصل دیگر آورده اند که شیخ ابو سعید قدس سره چون بنیشابور آمد
معرفان گفتند شیخ را لقب چیست تا بدان تعریف دهیم
شیخ گفت بگویید هیچکس ابن هیچکس آمده است **بیت** چه گویی
من کیم ای کمتر از کم سر برباد و سرمایه یکی دم تخت خاک و آب
وامروت باد مبینیدیش ای گدای ست بنیاد تو ی احوال چو
حرف که صد هر مندی جوانمردا هیچ نفس را از نفوس بنی
آدم از صفت کبر خالی نیست زیرا که حقیقت او در قواعد نیست هم
رشته شده است و از هر طایفه بنوعی سر بر زند چنانکه در بیان
عجب گفتیم اما بحکم این که این صفت با ابلیس مخصوص و لازم

ذات اوست اکو چه در پناه هر کس سرایت کند اما بعضی باشند که بر
ایشان اثر نکند که ابلیس را بحکم خطاب إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ
عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ بر بساط عزت ایشان گذر نیست ایشان آنانند که
بتوقیع إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ از جمیع ذریة آدم مستثنا شده
اند و باطن اینجماعت اگر صفت کبر نیست خلعت وخاصیت طینت
جنبش کند اما ابلیس را مجال نباشد تصرف در ایشان زیرا که در
رخنه دشمن را دران طریق مدخل است بریاضت و مجاهده و
تبدیل اخلاق مسدود شده است وبتلقین عنایت و مدد مرشد
کمین گاه او معلوم گشته اگر صفت کبر ظاهر کرده از دو نوع بیرون
نیست یکی آنکه نفس ناگاه بحکم خاصیت خود در حرکت آید
دفع آن بقوة روحانیت چنانکه پیش ازین گفتیم دوم عکس کبریاء
حق باشد که بر روح طالع شود و اثر آن بنفس رسد خود را از ما سوی
الله کبریای در لباس کبر ظاهر شدن گیرد چنانکه بر لفظ مبارک مهتر
عالم علیه السلام رفت که أَنَا سَيِّدُ وَلَدِ آدَمَ وَلَا فَخْرَ اگر از کبر بودی
از فخر تکفتی یکی از مشایخ طریقت در غلبات احوال گفته است من
تحت خضراء السماء مثلی این چنین است اما آن از مقام نبوت بود و

این از مقام ولایت و ازین معنی بیان کرده شد و صلحای امت را که مراتب
اصلا یابند نسبت معاملت نیز نصیبی باشد چنانکه قرآن مجید خبر میدهد
إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا در کتابی دیدم که یکی
از علما نزد مامون خلیفه رفت و در آمد و گفت السلام علیك یا عبد الله
مامون را نخوت ملك و حشمت رنجه داشت بفرمود تا او را محبوس
کردند بعد از چند روز طلب داشت تا عقوبت کند چون حاضر آمد
مامون گفت اردت ان تعرف نفسك بذلك یعنی خواستم تا خود را
بشناسی و از حد خود تجاوز نمائی چه بی ادبی بود که مرا گفتی یا عبد الله
چرا امیر المومنین خطاب نکردی این همه از کبر بود که از باطن خلیفه
سر بر میزد آن بنده گفت سبحان الله لَن يَسْتَنكِفَ الْمَسِيحُ أَن
يَكُونَ عَبْدًا لِّلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ أفأنت افضل منهم فبکی
المامون و خلی سبیله معنی چنان باشد که مسیح و ملائکه مقرب
ننگ نداشتند از آنکه بنده خدا باشند تو فاضلتری از ایشان مامون
بگریست و او را بگذاشت عزیز من هم برین طریق از نهاد جباری و منعمی
و محتشمی این صفت سر بر میزند تا بود همچنین بود و نیز خواهد بود و
بعضی از نور ایمان مدد کند تا زود بدفع آن مشغول شوند نسبت

مراتب

مراتب خود و در بعضی با سبب خذلان جوش زیادت شود حاصل کلام
سبب این جوشها حطام دنیاست بقدر کثرت و قلت آن زیاده
و نقصان پدید آید هر خیره سری که در زمین بود
نمرود که قصد آسمان کرد از بوی توانگری چنان
کرد گر قسمتش آمدی گدائی هرگز نزدی چنان هوائی و غرور
یعنی چه سیم و زر یافت گردن ز نهاد بر نتافت حقا که اگر گرسنه
خفتی هرگز انا ربکم نگفتی از عهد بخت تا بامروز این جمله
فضولیان بغرور کز باد بروت سرگرانند از قوت سیم و زر چنانند
با هیچ کسیم و هیچ هم نی چون نقطه فزون و بیش و کم نی هستی تو خبیث
خط مس هوم از حال خودت چو نیست معلوم در خود نگری و سر
فرازی تا چند ز کبر ترنج سازی حمال نجاستی شب و روز
پیچیده در انتظار یک کوزه خود را بش توئی که مگس نیست ای گنده
بغل ... بس نیست دفع مگس نمیدهد دست گر کبر کنی تو
جای آن هست مصیبت کرم در پاس حسین صفت نیز از تاثیرات عجیب
است اما بعد از کبر در وجود آید و هم از آن جوشهاست که در سرشت
ابلیس مخمر بود بعد از آنکه استکبار صریح سر از گریبان انانیت بر آورد.

ورد‌ای کفر در دوش افکند و در مقام استبداد اَبجدُ لِمَن خلقتَ
طیناً زبان طعن دراز کرد و گفت أَرَأیتَکَ هذا الذی کرّمتَ علیّ
از غایت استعظام خود آدم صفی را علیه السلام بلفظ استحقار
تشنیع زدن آغاز نهاد بعد از ان هم بدان نوع که در بیان گذشت عجب
شنیدی اثر نفس مردم واصل شد و از طینت هر یکی بقدر نسبت
روش او اصل و فرع آن ظاهر گشت و بخت کسی که از باطن او نمونه
سر بر زد قابل بود چنانکه شنیده تأثیر مضرت و فساد که صرف
این صفت در حرکات و سکنات مردم ظاهراً و باطناً تا بحدی
رسید که مهتر عالم صلعم فرمود الحَسَدُ یَأکُلُ الجسدَ کما یأکلُ الحطبَ
النارُ الحطبَ غافلان در حقیقت حال چون شرح بیت از شعلهای
آتش که اصل اوست لاجرم خاصیت اصل خود گرفت و اندکی او در
بسیار موثر آمد این صفت هر کجا جنبش کند که اهل آن افعال در
قاعده طبیعت راسخ شود تا اختیار ما را دست از آن بجهل انکار
کند و اصل او از دنائت همت و خباثت طبیعت در وجود آید که
نتایج جمله از نجابت که اظهار این صفت و قلب فطنت نقصان
عقل دکالی و اضحته نه بینی که حسود همه عمر خود را از راحت

عزی در

عزی در منقصت دارد   در این غصه جان میکند مردکی که
بهر چه دارد وجود آن یکی کند یا خدا هر زمان قال و قیل که از
شاخ گل که از گوش فیل همه عمر باشد دلش درد مند که گردون
چرا داد اشتر بلند چه گویم همه عمر این خران زخلیست بر
کیسه دیگران ازین نوع سخن هر زمان هزار بار شربت زهر آلود
غم و غصه تجرع میکند و هر کجا یکی پای نشاط بر زمین نهاد او
دست حسرت و تیمار بر سر زدن گیرد و این صفت از هر طایفه بشکلی
سر بر زند و هر نوع که باشد ناپسندیده آید و از طریق دوست که
خود مجادله ایست با حق صریح مذهبی بغایت قبیح
شنیدم که یکی از ابلهان که خود را با اهل علم تشبیه کند با محققی
از غلبه حسد تعصبی در ضمیر میداشت و بنوع مناقشه خلق
را با ایذاء او اغراء میکرد روزی هر دو را با هم اتفاق ملاقات
افتاد درویش گفت علی الدوام گرد وحشتی بر دامن خاطر تو نشسته
می بینم معلوم ما کن که از کجا خاسته است و نیز در طریقی که تو اقدام
مینمائی من نیز قدمی چند موافقت کنم سبب از عز در وجود آید بصوت
و معیشت از ان محترز باشی مخالفت مزاج و مباینت پی علاج این نوع

معاشرتی از دائرهٔ عقل خارجست دانشمند دنیاپرست گفت آن وجود چه
تواند بود که ترا دست دهد و من در آن عاجز آیم درویش گفت نخست
آنکه من متواضع در صف نعال شوم و پای افراز جمیع بر سر دوش خود کرم
آنرا بصد هزار تبرک از عهد مکارم خود سازم و بپیغامبران مباهات
کنم و ترا از چهار بالش صدر اگر یکزمان در توقف دارند دلی که تحمل نفس
ترا از جملهٔ تکلیفات نماید دانشمند گفت این همه سهلست مرا با تو
تفاوتی هست از ان سببست که من در امرا و ملوک برغبت تمام
میروم و بسیار میباشد که بار نمی یابم و ایشان بدر تو می آیند نمیدانم
درین چه حکمتست درویش گفت تا اکنون پیداست که ترا خصومت با
منست بعد ازین یقین شد که مخاصمه و مجادله با حق داری ای غافل
بنگر که آنکه ترا بدر ایشان می برد ایشانرا بدر من می آرد چه توان
کرد   ازان دو بیتانه جواب دو بیت که رفت بدست سخن
و تو بیت گرفتم بصورت همه دین شوی حسد کی گذارد که
حق بین شوی فصیحم در این نقص   این صفتیست که از میان کبر و
حسد متولد شود او هم از لوازم نفس ابلیس است و حقیقت آن
آنست که بعد از آنکه یکی با دیگری مستعد این شد که اظهار

حسدی کند

حسدی کند و در اهانت و نقص دیگری کمر مناقشت در میان بندد
و در عقب آن هر آینه بغضی و عداوتی از محسود در سویدای دل
حاسد جای گیرد چنانچه از حال ابلیس خبر دادند بعد از حسودی که
ظاهر کرده بود از ان لفظ بر زبان راند أَرَأَيْتَكَ هَٰذَا الَّذِي كَرَّمْتَ
درخواست و گفت لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَأَحْتَنِكَنَّ
ذُرِّيَّتَهُ و جای دیگر گفت لَأُغْوِيَنَّهُمْ وَلَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ أَجْمَعِينَ و
جای دیگر گفت لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ این جمله آیتها
از بغض او خبر میدهد و چون سوال او را از حضرت با آتش قهر
اجابت آمد چنانکه قرآن مجید خبر میدهد قَالَ اذْهَبْ فَمَن تَبِعَكَ
مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ جَزَاءً مَّوْفُورًا یعنی برو با آنچه اختیار
کرده بخت سر از کار آدم گرفت تا پایش از بهشت بیرون نهاد
دست از وی نداشت بعد از ان روی بفرزندان او آورد و همه را
بوسوسهٔ فحشای منکر افکند   آنچه شیطان ز بغض با
همه کرد والله از هیچ گرگ در رمه کرد غافل ندانسته که
اشارت وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ تمام
جوشش باطن اوست که از آسیب قهر امتزاج طبایع نفوس بنی آدم

سرایت کرده است و خواهد کرد مگر طائفهٔ مخلصان که باشتنا
منقطع از این دایره منفصل‌اند جهد کن تا مگر با این طائفه متصل باشی
و اگر نعوذ بالله هر ذرات ظلمت و کدورت آن جوشش در اصل و فرع
تو تا نیز خود ظاهر کند و از میراث ابلیس نصیبی کامل بود هند و از تو
با اولاد سرایت کند **بیت** بحتری گفت مرا از پدر نیست میراث
جوی سیم و زر از تر و از خشک عجب حالتی هیچ ندارم بجز از آتش
گفت طریقیش که از دین محمد هست یکی مادر از انجا بدین وای صفت عالم
که در باطن مردم مخفی باشد آنرا بغض خوانند چون ظاهر شد غضب کرده
بود و در صورت و معنی تصحیف یکدیگرند اما بغض نتیجهٔ حسدست و
غضب گاه نتیجهٔ بغض یا از ضرب و ستم و طعن و امثال این نتیجهٔ غضب
و بسیار باشد که بی سابقهٔ بغض از روی ظاهر ناگاه بخلاف طبع مردم
چیزی حادث شود و اخلاط را جوشش آرد اگرچه چنانکه اثر
آن در جوارح و اعضا ظاهر گردد اگرچه آنرا نیز غضب خوانند اما از طرف
فروع باشد نه از حقیقت اصول   در دل خود ظن که کینه
اینجا نه حسد بود نه کینه مردم چو تهی شد از وفاداری سر هیز ندا از
میان نقاری این جمله غبار آب و خاکست جان و دل از این حدیث

ابلیس

ابلیس چو معرفت ندارد ناکام جز این صفت ندارد فصل ششم در
بیان حرص بدان الهمک الله که چون آدم و ذریت او در طرد و لعن
ابلیس سبب شدند بعد او از جوار اقدس برای ایشان مقرر گشت از سر حکمی
خواست که حسته و اشمرد بعداوت و بغض او کمر بسته از میان ملا اعلی
سر بعرش معارضه کرد و گفت فَأَنظِرْنِي إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ چون
بشارت مهلت یافت و گفت بعزتک لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ الی حین
بر بساط امر خود پیاده را آن محل داد یکه فرزین بند مرا بر هم زد مرا
بر مهلت بوده تا صفا و را بشاه رخی پیل مات کنم خطاب عزت در رسید
که تعبیه ضلالت راست کن و رخ بنیاد آر پیل و اسپ بر زمین
فرو بر و از منصوبهای قهر [illegible] آن چند نمای چنانچه در قرآن
مجید خبر داد وَاسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُم بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِم
بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعِدْهُمْ
وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا نخستین حرکت ناموزون
او آن بود که درخت گندم را در صورت شجر خلد بخیال بازی علمی
ساخت تا آدم صفی که مرغ آزاد بود بحرص و شهوت دانه خوارده
وسوسهٔ او شد و از سعی آن حرص سوخته میل خوشه گندم

از حضرت مولی نام زد بیت الحزن دنیا گشت متاع عز و دراو در نظر
فرزندان او جلوه دادن گرفت حلاوت و ذوق لذات و شهوات را
در مذاق هر یکی طعمی پدید آید از تاثیر وسوسه او حرص و شهوتی در
نفس خود مشاهده کردن چون ارادت و اختیار قدرت بر هوا
مدد میکردند هر یکی را بسم عادتی مبتلا گشتند و در آن توم دو
صفت را هر لحظه قوت زیادت میگشت و از نهاد هر نفس بکلی
سر بر میزد پس بنسبت روشهای مختلف ظاهر میشد و بیشتر
عمارت دنیا بواسطه این دو صفت بود و باشد و در نفوس جمله
ذریات آدم حرص و شهوت را حبثی است هم بدان نسبت که در بیان
گفته شد و اصل و فرع ایشان از روی حقیقت و مجاز معلوم گردد
بدانکه این صفتهای مذموم که در بیان می آید از نصرت ابلیس و
غلبهٔ هوا و محبت دنیا و متابعت نفس اماره در طریق مجاز ذمیمه
میشوند اگر چه همه در حقیقت بنوعی حمیده اند و در باطن مردم
هر یکی را اثریست و آن اثر در سلوک صراط مستقیم بغایت مخصوص
است که قاعدهٔ اصل را از آن استحکامست نبینی که حق سبحانه و تعالی
مهتر عالم را علیه السلام حریص خواند وَعَزِیزٌ عَلَیْهِ مَا عَنِتُّمْ

حریص

حَرِیصٌ عَلَیْکُمْ و در حق مشرکان و منافقان فرمود وَلَتَجِدَنَّهُمْ
أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَىٰ حَیَاةٍ چه پیدا یکه همان حرص است که از
نفس شریف و عنصر لطیف رسول ع سر بزند و منشأ و مبدأ او دو
یکی است کلا و حاشا آمدیم بسخن اول در احادیث مسطورست که
الْحَرِیصُ شُؤْمٌ وَالْحَرِیصُ مَحْرُومٌ گوئی حرمان او از مال دنیا نیست بلکه
از لذتهای دنی است و نعمتهای آخرت زیرا که حرص او در جمع
کردنست نه در تفرقه و هر که مال خود را تفرقه نکند وصول او
بهیچ لذتی چنانکه اراده تطبیع اوست ممکن نگردد و قرآن مجید
از این معنی خبر داد لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّىٰ تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وصفت حریص
آنست که یُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا وجَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ پس یقین شد
که مرد حریص از لذت دنیا و نعمت آخرت محرومست و در
رنج حیرت و حسرت میزد   در دهی بود خیره چشم سگی
سگ ندیده ز کاهلیش یکی حرص آن مرد ریک چندان بود کز
هوا لقمه را همی ربود خورده بود از برون ما قرو سوز لقمه
چرب و دیده نعره و شور ده دیگر بنزد آن ده بود که سگ
از نان هر دو قریه بود ز آن طرف نعرهٔ مکر نشنید شد در آن

چون میان راه رسید باز از ین ده بد و رسید آواز تنگ دل شد ملک
زغایت آز گفت با خود که این همان سورت جنگ امروز هر دو
جا سورت هر طرف کو ز حرص بر پای شد از پستی مغره بود حیران شد
حاصل از هیچ سوی راه نبرد ساعتی پیش و پس دوید و بمرد
مرده را از حرص همچنین میرد سک بود آنکه پند نپذیرد حقیقت حرص
از ثبات نفس حاصل آید چو او در اصل متحرک آفریده شده است و حرکت
او میلات بطرف پس آن میل حرص آمد و آن طرف شهوة گشت
و در هیچ حال شهوت نباشد اما شهوت بحرص تواند بود حکیمی را
گفتند اَتَشْتَهِی گفت اَشْتَهِی ولیکن احمی دیگری را گفتند
اتشتهی گفت اشتهی ان اشتهی واین نوع را فتنت بخاص باشد که
بعام و هرچند حرص بی شهوت نباشد میان ایشان بحکم
خاصیت نوع ضدیت ست چنانکه از حرص کار در وجود آید و
یکی از شهوت   حقیقت بخل از محنت دنیا و
جنبش دنیا متولد شود و همیشه بخل و حرص ملازم یکدیگر باشند
بخلاف حرص و شهوت و قوت غلبه حرص از مدد بخل باشد
کوئی بخل خزینه از حرص است و این صفت از مزاج خاک است که

نفس حیو

نفس حیوانی سرشته شده است و بواسطه محنت دنیا و وساوس
شیطان ظاهر میکردد در نهاد هر یک صفت بخل متمکن گشت و
اوصاف دیگر غالب آمد غبار کثرت و شبهات از قاعده جبلت
او متصاعد شد و بقدر ظلمت و کثافت آن نور ایمان از آینه
دل محو شدن گیرد و از اینجا گفته اند بخیل هرگز بخدا نرسد یعنی
آنکس که نان از دست ندهد چگونه پای بر سر جان نهد
سرافرازیست از بادی بخیلی چو ماسرانست بر کردن زبیلی بخیلان
روز و شب افسرده باشند چو تیری کش بکون افشرده باشند یقین
میدان که هست این مرد بدحال چو سک در آخوری خفته همه
ساله نه او را قسمتی از خوردن کاه نه کاو را از پیش نزد آن راه
تنگ نیست که بخیل خزینه دار حرص است و اغلب آنست که حرص بواسطه
بخل از اوصاف ذمیمه میکردد و جمله اوصاف ذمیمه همچنین بسبب
با دیگری کرد و عزیز من خود اصل آفرینش حقیقت نفس را متحرک
آفریدند و علی الدوام والهام فجور و تقوی برو وارد است و تقلب
او در احوال و افعال کلی و جزوی ظاهر از سبب طریق حقیقت و
مجازیست و خیر و شر و دانستن زیادت و نقصان او بر خلق مشتبه میکردد

مشرب ه

مکر بر علماء راسخ که نور بصیرت ایشان ملک وملکوت واثر بخابر
دقایق وحقایق اشیا اطلاع میابند وچون مبدا بخل از جهل
ظلمت شک وشبهت است هرچند محبت دنیا ومتابعت هوا زیادت
میشود کثافت آن ظلمت زیاده میکردد وبقدر آن صفت بخل
قوت میکیرد ودر کلام مجید ازین خبر دادند قُل لَّوْ أَنتُمْ تَمْلِكُونَ
خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذًا لَّأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنفَاقِ تا بدانی که سرمایه
بخل از شک وشبهه است وشک وشبهه از محبت دنیا
خیزد ومحبت دنیا از متابعت هوا ظاهر کردد ومتابعت هوا
از قلت معرفت در وجود آید واین از جهل جبلی تولد شود
که اثر قهر ربانیست قوله تعالی ذَٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ
لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ   در باغ طبیعت تو چون نیست کرم
مقلوب کرم ترا بر انداید غم تا بخل هنر برد ز قلب تو بهر
حقا که نکردی بجهان قلب درم
واین نیز صفتی است که از غفلت وجهل نفس اماره پدید آید وبحث
از باطن ابلیس سر بر زند که در آن سوال وجواب در حد اعتدال
تجاوز نمود بعد از آن بقدر تقاضاء طبیعی ونفسانی در سرشت

دیو مردم

دیو مردم که اخوان شیاطین اند سرایت کرد ودر جمیع حرکات
وسکنات واقوال وافعال ایشان اثر آن ظاهر کشت
چو از حد در کذشتن شرط ره نیست اکرچه طاعت آمد خیر کینه
نیست باسراف آنکه کفتارش بلندست اکرچه در فشاندن نا
پسندست چه کویم قلتبانرا که بخورد زبر تو سرای سلطنتر
کرد حق سبحانه وتعالی ذریة آدم را خطاب کرد واز ین صفت
منع فرمود كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا یعنی از ان طائفه
نباشید که يَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ مهتر عالم صلعم را
هم در شان این کروه امر آمد که ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا
ای اسیر دیو نفس از احمقی لقمه چندان خور که
تا که نطرقی بهر کندم رخت آدم شد تلف تو همه میوه
خوری ای ناخلف جبه پشمین بس است ار بندکیت اطلس و
کتان سمه خر کند کیست   شنیده ام که توانکری مال دنیا
را بر درویشان نفقه کرد ودر ان نوعی مبالغت فرمود بزرکی
کفتش لا خیر في السرف او کفت لا سرف في الخير این لفظ اکرچه
معنی میدهد اما در اصل درست نیست زیرا که بندکان خاص

وابدین نوع صفت کرده اند وَالَّذِینَ اِذَا اَنْفَقُوا لَمْ یُسْرِفُوا وَلَمْ
یَقْتُرُوا پس یقین شد که در خیر اسراف شرطیت ودر جمله
انبیا و اولیا علیهم السلام برین طریق رفتند وسلوك ایشان
بر طریق ثبات یافت مهتر عالم علیه السلام که نقطهٔ نبوت
ومرکز فتوت بود هم ازان دایره متمکن گشت که وَلَا تَجْعَلْ
یَدَكَ مَغْلُولَةً اِلَی عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ تا قاعدهٔ
مذهب او میان بخل و اسراف استقامت یافت بنابرین مقدم
عاقلان عالم را واجبست که در جمیع احوال بجادهٔ اعتدال راسخ
باشند و مستقیم و من کل الوجوه از تبذیر و اسراف تجنب و
احتراز واجب شمرند که معنی اسراف در حقیقت مجاز داخلات و
توقیع اِنَّهُ لَا یُحِبُّ الْمُسْرِفِینَ صورت و معنی را مشتمل و اکثر
این صفت را در امور کلی و جزوی اثری بودی صدر ایوان
رسالت و بدر آسمان جلالت سعد معاذ را که سید انصار
بود چون بدید که در آب دست یکعضو را زیادت از سه بار بشست
بگفتی اسرفت بعد از انکه سعد پرسید فی الوضوء سرف یا رسول
الله بفرمودی که نعم ولو کنت علی شط نهر جاری این تتمه دیلت
ادرک.

برترك اسراف در جمیع امور کران قلتبا انا سبك سرمباش اگر
دانی نیستی خرمباش مکن حاکاه وجور اتلف که از بهر کاری
دهندت علف این صفتی است که از عجب
متولد شده و از هواتبیت یافته وهم نسبت اشراف ندرجمیع
اقوالهم مردیی و دنیاوی آثار ظاهر کرده و اغلب آنست که
از باطن قومی سر بر زند که منافق باشند و اخوان شیاطین
عبارت ازانست که قرآن مجید خبر میدهد اَلَّذِینَ یُنْفِقُونَ
اَمْوَالَهُمْ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا یُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ
كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَیْهِ تُرَابٌ فَاَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ
صَلْدًا لَا یَقْدِرُونَ عَلَی شَیْءٍ مِمَّا كَسَبُوا وجای دیگر فرمود یُرَاؤُونَ
النَّاسَ وَلَا یَذْكُرُونَ اللّٰهَ اِلَّا قَلِیلًا وانمعنی در اینجا در وجود
آید که نفس اماره خود را بجمال منظور خود سازد وهم در حجاب
نظر خود از حجاب عالم تحقیق محجوب ماند بعد از انکه خستار
ذات انکه بمجهول خودی نماید در باطن او بدید آید آمدن کرد و هم
در آنحال ازان مرتبه که قاعدهٔ طریق اوست در جنبش آید
الوای خود پستا زخود بیندیش مدار انجه خود نشت

خرقه ریش بعری کردی در مسجدای جهان برهم زنی از خودنمای
جوان چیز بکه در اسمان ماند همه عمر از غربی قصه میخواند

شنیده ام که عزیزی یکشب در مسجد مکرر نزول کرد کودکی سکی پیش
از او آمده بود بود و در کوشه مسجد خفته چون ساعتی از شب
بگذشت سک برخود بپیچید مسافر پنداشت که کسی از محله ایست
برانید انکه بامداد جماعت را از حال او اعلام دهد او را در میان ایشان
قبولی و شهرتی بود بی آب دست در نماز ایستاد تا صبح دست و پا میزد
چون همه روشن شد از تاریکی در هر کوی و در مسجد خم شده بود که
سک کوش بجنباند و از مسجد بیرون رفت   طاعتی کو نه بهر حق
باشد بجوی نیست خر عرق باشد   هر که خود را نمود من دورست
عمل او هبای منثورست بریا انکه او سرافرازد   دامن از کون خر برافرازد

مریدی همه شب بطاعت مشغول بود چون بامداد شد
سر پیش بر خاک و دامن قدش برباد در نظر شیخ آمد تا شیخ از حال او
اصحاب را خبر دهد شیخ آنکدورت را از صفا وقت مشاهده کرد و
گفت امشب بکدام کبیره مبتلا گشته که ترا از جهود خیره تر می بینم
مصنف کتاب گوید من شیخ را دیدیم که از برای مدح خلق و نمایی

شهرت

شهرت در جامع دهلی معتکف شده بود و در دو رکعت نماز ختم قران
قران میکرد عفا الله عنه   ای گم شده در منی و مائی
نرگست حدیث خودنمائی   اطلس مطلب چو پشم رشتی * خود را
منما که نیک زشتی   کو کم شود از تو تا این باد   از خود همه عمر نایدت
یاد

عزیز من یکی از اوصاف ذمیمه طمع است و حقیقت
ان نتیجه حرص و عجب و ریاست اگرچه از هر یک نوعی متولد می
شود اما همه را طمع گویند و او صفتی است که سبب زندان زهر نوعی
که باشد غبار وحشت او غشاوه نور ایمان شود و قبله حقیقی
انحراف پذیرد یکی پرسید از آن ختم خلافت و معدن رافت امیر
المؤمنین علی علیه السلام که ما سبب بقاء الایمان قال
الورع قال ما سبب زوال الایمان قال الطمع   طمع در
نهاد تو شرک خفی است   دل بطمع بیجا ده صفی است منه
دیده بر خوان کس چون مگس   مزن دست حسرت بحرص و هوس
سک و گربه را مانی ای بر گدای   گهی خیره چشم و گهی نان ربای

طمع را خاصیتی است که هر کجا که وطن سازد سلسله نزاع
و نفاق را در حرکت آرد اگر قوت گیرد بکفر صریح انجامد زندگی

از اینجا فرمود که از روی حقیقت هیچ صفتی را بکفر از نسبت نیست
که زیرا که کفر یقین شك کردنست وطمع شك را یقین کردن چنان
مردا کفته‌ام که طمع نتیجهٔ عجب وحرص وریاست وکفر وشرك و
نفاق را بدو نسبت داد ایراین سخن تبفصیل وبیانی باید با خداوند
دان خرد بتحقیق ان معانی برسند واز اصل وفرع آن خبر یابند اول
طمع که در باطن مردم سر بر زند نتیجهٔ حرص باشد وآن را در کلیات
وجزئیات از عام وخاص وخورد وبزرك معلوم میتوان کرد بلکه
محسوس میتوان دید   نه از حرص کودك برآرد نفیر پس
آنکه طمع دارد ان دایه شیر جوانان وپیران که ره میروند نه از
حرص بهر طمع میروند کزنقار چند امید وخشم برای طمع در
بیش وکم حاصل آمد مبدا شرك این طمع را میدان که مان حرص
در وجود می‌آید وقوام معیشت خلق واساس رسم وعادت ایشان
از اینجا استحکام پذیرفت وبیشتر آنست که این نوع در نفس حیوانی
غلبه کند واز طریق شهوات دانیها مخالف در نهاد او پدید
آید وچون جنبش این معنی از نفس حیوانیست آثار در جمیع حیوانات
نیز مشاهده میتوان کرد   مرغ وماهی درین صفت یارند

که همه از

که همه از طمع گرفتارند ازدد ودیو انکه از زن ومرد کیست کو را
طمع اسیر نکرد از طمع شیر شرزه کرد د رام پیل را هم طمع دهد آرام
دوم طمعست که از ریا در وجود آید واین نوع از اول خاص‌تر است
زیرا که منبع او نفس انسانیت وحیوانات را درین مرتبه مدخل
نیست بلکه انجماعت را اکبر اُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ انا   رت
بدیشانست واین طمع از اینجا نشانی کند که شخصی مال نفقه کند
یا طاعتی بجا آرد یا بکار خیری اقدام نماید مقصودش نه آن باشد
بدان سبب نزول ثواب آخرت حاصل کند یا در طلب رضای حق
جل وعلا کوشد بلکه نفس او را مطمع قبول خلق وزیادت شدن
شهرت وذکر وامثال آن چنانکه اکثر خلق انعام ووضیع وشریف مبتلا
آن شده اند که الا ما شاء الله جوانمردا سرچشمه نفاق را اینجا
مشاهده میکن وطلب منصب وجاه ورغبت ریاست وفوقیت
وامارت وحکومت که نزد اهل معرفت هر یك را از اینها علیحده
زناریست همه را نتیجهٔ این طمع میدان واکر بتحقیق بنکری ریا
خود از این طمع خیزد عاقلان دانند که جوهر وصفت از هم بکدیگر   بکرند
ویکنقطه می‌نماید حیدر کرار علیه السلام از هر دو بدین عبارت

اشارت کرد که حق جل وعلا از حال او خبر داد إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ
لِوَجْهِ اللهِ لَا نُرِيدُ مِنكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا اخر بدین دو
طریق محو آن دو صفت ممکنست اگر فهم کنی شعر
دارا ز خود ای گدای فضول جان مکن پیش خلق بهر قبول جز
ندامت چه حاصل از در خلق سر خود گیر و اشوان سر خلق
بشنو این معنی از سنائی نیز بوسه بر کون زن چه یابی تیز مصر
سیم طمعت که از عجب ظاهر گردد و آن نیز تعلق بنفس انسانیت
و در حضیض ریا ازان دو نوعست که گفتیم زیرا که این نوع از طریق
احتیاج باشد بلکه از غایت عجب و کبر که در خلقت او متمکن
بود خود را استحقاق آن داند که طاعت او بر خلق واجبست
تا چنان ترک ادبی ازو صادر شد و از جمله نفس و غرور دنیا
ونخوت ملک کلیم الله را بدین نوع تهدید میکند لَئِنِ
اتَّخَذْتَ إِلَٰهًا غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ این طمعست
که کفر مطلق میگردد و در اینحال سر از ربقهٔ اسلام تمام
بیرون میکشد و آنچه در کلام مجید خبر میدهد
إِلَىٰ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِّنْهَا مُنقَلَبًا و از قصه دیگر آنکه

یاخذون

يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَٰذَا الْأَدْنَىٰ وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا صفت اینانست
و آن ان خام طمع که نطمع آن از ید کار در شان او آید همه از
جنبش این طمع است که گفتیم و این هر سه نوع را که تقریر کرده
شد در اصطلاح و استعارت طمع گویند حاصل الامر آن
جمله اوصاف ذمیمه بصورت و معنی آن مذلت و استخفاف
بنفس میرسد که طمع کسی از درخت طمع بخورد
که آمد بدین در که بر نشر بخورد مثل گر طمع باشد از آب
جوی بسی بایدت ریختن آبروی ببین گر طمع سگ چه با مرد
ما از قناعت کجا میبرد غافلست تا نه پنداری که از جنبش آن طمع
که ابراهیم خلیل علیه السلام مراد بود که گفت وَالَّذِي أَطْمَعُ
أَن يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ هم ازین دائره خاست همان
آن ترنمی است که در چمن صمدیت عندلیب روح زند و
دستانیست که در بوستان احدیت مستان عشق سرایند
وقتی که از ماسوی الله بر سر آیند آن کو طمع از
در خدا کرد مردار کشتی سگ رها کرد از بلبل مست بوی
گل جوی با زاغ حدیث استخوان گوی

واسبال اول

املرا بپارسی پیش نهاد گویند آن در اصل اندیشه ایست
باطل و سودائیست فاسد که از جمیع اوصاف نفس بهیمی معجونست
ترکیب یافته با سرشت نفس مردم امتزاج یافته و مبدأ و
منشأ او آفت عجب و کبر و بغض و حسد باطن ابلیس بوده
و از وسوسه او در نهاد ذریه آدم متمکن شده و او صفتی
است که بواسطه دنیا از مدد موقت گیرد و سبب کمال همه
صفتها که گفتیم حقیقت اوست زیرا که در عالم شهادت
جمله اوصاف و بشکل گوئی در چوگان علم و ارادت و قدرت
ما گرداند و طول امل میدان همه که تا گوئی را در هر جا مجال
آمد شد باشد و یقینست که حرکت گوی بقدر عرصه وسعت
میدان و فسحت مجوّل او تواند بود پس در هر نفس که این معنی غالبتر
آید قوت او زیادت باشد از این جا معلوم کن مهتر عالم چرا
فرمود انّ اخوف ما اخاف علیکم اتباع الهوی وطول الامل

بعد از این امل را معلوم کن — امل چیست بیهوده افسانه
که بر ماند از خویش دیوانه — همین شیوه بود این یک آزاد را
که زد چوب فرزند نازاده را — چو کار طبیعت ازو خام شد امل

بود ماخولیا نام شد — امل همچو خاریست بی هیچ شک
نزیدم این حزان یک بیک — سهل عبدالله تستری رحمة الله علیه ان
بزرگی که در دار الشفاء معنی طبیب حاذق بود از این علت خبر
داد فرمود لسوء المعاصی حدیث النفس دیباچه امل و کویست
که از طینت نفس بشری سر میزند و در فضای صحن صدور
منبسط گردد بمثابه بخاری که از زمین متصاعد شود
و روی هوا را تمام فرو پوشد از اینجا از آن غبار وقت باشد
که آسمان را محجوب کند و اینجا که دود آن فکر هر آینه بر
دل زند و در تن و خشم ازو متولد شود و میدان امل و
طول و عرض زیادت شود تا مردم گوی هوا و هوس را در خم
چوگان غفلت برو فرا ارادت خود نشیب و فراز بیند چنانکه
خبر دادند ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ
يَعْلَمُونَ

ای برده امل ترا پس و پیش اندیشه
رها کن و بیندیش فردای زگفتگوی فردا بیگانه شو از
حکایت خویش تا دوخته باز دم توای خر کردی دم
نقد کون خود آتش چون نیست بدست هیچ کس هیچکس سودا

که کین زنخ مزن پیش چشم تو کجا شد ای چو کژدم تا دیده بهر طرف
زده نیش سخن ارسطاطالیس است العصمة بیت الاحزان یعنی
سرمایه خانه اندوهست راست گفته است کوتاه نظران هوا از
پیش امل را اینجا ابتدا کنند و پس روان دیو پیش نهاد را ازین
طریق اساس نهند تا درد چند حاصل شود آید همه شب آهن
سرد کوبند تا دسته زده دست کرده همه وقت انگشت
مرده دمند یکی کشتی بباده اده که ازین عقیق از رکی خرد
خلوت رانده که از بدخشان لعل آرم   چه پرسی
حال مشتی دیو مردم   دنیا آخرت کم همه سر
گشته آواز غولند   ز روی جهل در بند فضولند شب و
روز از هوس بازارشان گرم   دلش را از دانش تهی و چشم
از شرم   سیه رویان دهر از عقل مهجور   بسودای سپید
و زرد مغرور   بی مرده مردی اندیشه مردند بجز درد دل
از دنیا نبردند

در بیان رسم و عادات

عزیز من رسم و عادت بر مثال زرینه تصور میکن که از همه
اخلاق و اوصاف بر سر آمده در عالم ظاهر بقوت غلبه جوش

آسمان منتشر کرده و نفس مردم همه اخلاق و اوصاف را که
گفتیم در سرشت خود مخفی تواند داشت مگر رسم و عادت
را که تعلق بصورت دارند و نسبت ایشان بعالم ظاهر است
مهتر عالم صلعم فرمود که بُعِثتُ لرفع الرسوم والعادات چون
صفت او اِنَّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظيمٍ است هرآینه بعث او باید
که از برای رفع رسوم و عادات باشد که ضدان لا یجتمعان
شرطست که در همه انواع مقررست و می بایستی که بعلت
او خود برای رفع جمله اوصاف ذمیمه عام بودی نه خاص
برسم عادت اما بحکم انبیا و رسل علیهم السلام متصرف
صورت بودند و احکام شرائع در عالم ظاهر نافذ است از جمله
اوصاف و رسوم عادات را ذکر فرمود که زبدهٔ این دو صفت اند
اگر در بیان هر صفتی اشارتی هست و در باب هر یک خبری
وارد است اما چنانکه بعثت او سبب دفع و رفع او باشد بغیر از
رسم و عادات نیست و این رسم و عادت روشنی است در
میان ذریه بنی آدم که از او در او تا انقراض عالم بود و هست
و خواهد بود زیرا که جمله اوصاف نیستی که گفته شده است از

طینت نفس آدم صفی الله علیه السلام و در نفوس اولاد او سرایت
کرده است بعد از آن از مدد ابلیس و هوا و محنت دنیا زیادت و
نقصان آن پدید آمد و هر آینه تا این مدد باقی است رسم و عادت
ظاهر خواهد بود بنسبت گردش احوال در هر قرنی بنوعی و از هر
طائفه بشکلی و آن را حد و نهایت نیست اینجا سوال متوجه میشود که
گوئی چون مهتر عالم برای دفع رسوم و عادات مبعوث بود
پس چرا دفع نکرد بلکه آن معنی را قوت زیادت شد بعد از آن جواب
گوئیم که رسوم و عادات رفع کرد اما آن طائفه که از برای ایشان
مبعوث بود قومی که بدین خطاب مشرف شدند که یا ایها النبی
حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین نه از آن کسانیکه
سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون صفت ایشان
است بیت حیوان صفتان عالم خاک ناشسته و نادرست
و بی باک آشفته حرص چون دد و دیو از غایت جهل گشته
کالیو چون حرص برای مرهم خویش ما را خام زده است خود هم
ریش نزدیک خود و ز مردمی دور در عالم معرفت کور
کور غافل چه پنداری که مهتر عالم برای این قوم مبعوث

شده

شد که انهم عن السمع لمعزولون کلا و حاشا این آیه حقیقت
حال معلوم کن که ما انت بهادی العمی عن ضلالتهم ان تسمع
الا بمسا توشه بازی نطق و کبک میدار وای کرکس
و زاغست مردار نوای بلبل از جغد سیه دل طمع کردن نباشد
کار عاقل بحلوا آدمی را آشنا کن که وجود آهو و خر را
کن تو آهو گیر و شیر افکن درین راه دریغ آید بدامت گرگ و
روباه بعد از این ارشدک الله بدانکه این رسم و عادت که
حقیقت آن در بیان آمد از منبع خود بچند نوع در وجود آید
بعضی از آن موافق شرع و دین باشد و بعضی موافق طبع و هوا
و این معنی جز بمیزان عقل و علم که عمودش صدق و یقین است
نتوان سنجید مرد باید که بعین اعتبار در حرکات و سکنات طائفه
نظر کند و سیرت هر یک را بنور بصیرت دریابد پس هر چه صادر
میشود باصل آن رجوع میکند تا معین بیند که آن نوع از
کدام منبعست و این اشارتیست بس غامض و دقیق و ما علینا

الا ... بتمام انجامید و اختتام رسید
تسویدش بیاض بعون الله الفیاض در اواخر
شهر ربیع الاول سنه ثلث عشرین و الف
من هجرة النبی صلی الله علیه و آله
تحف التسلیم و التحیه
...

تاریخ تحریر ۱۰۲۳

کتابخانه مجلس سنا

۱۲۷

ج ح خ د ذ ر ز س ش

ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن

و ه لا ی [illegible]

تمت وسلام

پس بانگشت ارادت و علم
ارقام ایمان و معرفت در او
[illegible] دریغ کرد

در بادیه عدم دویدم با چند و [illegible]
ز کاهدان که کشتیم [illegible] همت

در جهان ده چیز [illegible] از [illegible]
کز [illegible] شود دل [illegible]
[illegible] زاهد [illegible] ز دل
غشوه [illegible]
علم و کتب جاهلان

